

پوهنتون اسلامی
پوهنحی تعلیمات اسلامی
دیپارتمنت عقیده و فلسفه

مکتبهای فلسفی

مؤلف : دکتور احمد فواد اهوانی
مترجم : پوهنیار محمد ابراهیم "ابراهیمی"
استاد رهنما : پوهنوال عبدالمنان " مددی"

سال تالیف:1965
سال ترجمه:1991 / 1370 هـ . ش


بسم الله الرحمن الرحيم

سخن مترجم

چنانکه به همه معلوم است در اوایل سال 1367ش پوهنتون اسلامی بر بنیاد پوهنحی شرعیات پوهنتون کابل که بیشتر از 30 سال فعالیت اکادمیک و تدریسی خود را ادامه داده بود تاسیس گردید، پوهنتون اسلامی که پوهنحی های مختلف در چوکات آن فعالیت دارد دیپارتمنت عقیده و فلسفه نیز یکی از دیپارتمنت های آن بحساب میرود که مترجم این اثر افتخار عضویت آن دیپارتمنت را دارا میباشم. این دیپارتمنت در جنب تدریس سائر مضامین مقرر در نصاب درسی عهده دار تدریس مضمون فلسفه (اعم از فلسفه قدیم، فلسفه قرون وسطی، فلسفه جدید، فلسفه معاصر و فلسفه اسلامی) نیز میباشد.

بنابر آن اعضای محترم دیپارتمنت عقیده و فلسفه لازم دانستند تا اثر دانشمند گرانمایه مصری دکتور فواد اهوانی تحت عنوان « المدارس الفلسفیۀ » را که یک اثر سودمند و ممد درسی در عرصه مضمون فلسفه قدیم و فلسفه اسلامی بحساب میاید به زبان دری ترجمه نمایم. البته این اثر در برگیرنده مکتبهای فلسفی معروف یونان باستان و مکتبهای مشهور فلسفه اسلامی بوده و علاوتاً مکاتب فلسفی اسکندرانی ، فلوطین و گندیشاپور را نیز مختصراً معرفی نموده است که مطالعه آن برای علاقمندان فلسفه به ویژه برای محصلان ارجمند پوهنتون اسلامی خالی از مفیدیت نخواهد بود.

لازم به یاد آوری است که درین فرصت از همکاریها و رهنماییهای بیشائبه استاد دانشمند خود

محترم پوهنوال عبدالمنان « مددی » آمر دیپارتمنت عقیده و فلسفه از صمیم قلب اظهار امتنان و

شکران نمایم.

پوهنیار محمد ابراهیم " ابراهیمی "

عقرب سال 1370 هـ . ش

فهرست مطالب

فلسفه و جامعه

انسان طبیعتا مدنی است و در چنان جامعه ای زندگی میکند که افراد آن در نیازمندیهای مختلف باهم یاری میرسانند و او ناچار برخی از نیازمندیهای ضروری یا دسته کم خوردنی، پوشیدنی، مسکن و دفاع از جان در برابر خطرات را فراهم سازد. واز زمانه های خیلی قدیم که دانشمندان آنرا به ده هزار سال پیش از میلاد تخمین زده اند انسان زینه های تمدن را با ابتکار افزار و آلاتی که درآسیاب کردن، پختن، بافتن و ... از آن استفاده مینمود طی کرده است، و این افزار و آلات آهسته آهسته پیچیده تر شده تا اینکه او از حالت فکری یا حالت حیوانی خویش قدمهای دورتری برداشته و چنان شده که او دیگر نمیتوانسته بدون دانستن صنعت این افزار و آلات و چگونگی استخدام و بکار بردن آن در تحقق منافعش زندگی کند.

بعد از آن نسلهای بعدی آنچه را که بشریت طی هزاران سال کسب نموده بود از نسلهای گذشته انتقال و به ارث برد، و فراگیری علوم و آموزش آن وسیله ای برای نقل تمدن از نسلی به نسلی قرار گرفت، و البته فراگیری علوم بر سبیل تقلید راهی غیر مطلوب برای این انتقال بود، بالمقابل تعلیم یا آموزش مرتبه والاتری از تمدن را تشکیل میدهد چونکه دلالت دارد بر آگاهی جامعه به اهداف و مقاصدش که بسوی آن توجه مینماید و بخاطر رسیدن به آن تلاش میکند. و همین تعلیم مطلوب و توجیه شده بسوی هدف ناگزیر نیازمند پی بردن به اهداف و دانستن راههایی است که در نهایت امر به آن می انجامد، بعلاوه ای تنظیم نمودن همین راهها گزینش راه بهتر و استوارتر آنست در راه رسیدن به هدف. وگروهی از آنانیکه به منافع جامعه ای ایشان حسد میخورند دست بکار شدند تا در پی دریافت راه معتدلتری از تعلیم بیاندیشند ودر هر ملتی افرادی سر بلند کردند که

جایگاه رهبران آنرا احراز مینمودند و این افراد بنام حکماء یاد شده که برای جامعه خود راه سلامتی و نیکویی در سیاست، اخلاق، اقتصاد، دین، فن و علم را طرح ریزی میکردند.

کاهنان و حکماء بنا بر داشتن امتیازات سه گانه از دیگران تفریق میشدند: بر اساس معرفت و شناخت امور، احتکار آن و سخن آفرینی.

کاهن میفهمید که علم او در طبابت برای علاج ابدان و در پهنه ای جادوگری بخاطر تسخیر نیروهای طبیعی یا اجتناب از زیان یا کاستی اورا برمردم تفوق میدهد تا در اثنای پدید آمدن مشکلی به وی پناه آورند و او آنها را با دادن تعاویذ وخوردن گیاهان علاج نماید. این برتری او را چنان می نمود تا به امتیاز مقامی در میان آنها پی ببرد و چونکه انگیزه این امتیاز را جستجو میکرد در میافت که آن بر سبب شناخت و معرفت است و از اینجا به آن روی می آورد وبه آن افزایش می بخشید، و بصورت پنهانی آنرا با خود نگه میداشت تا همواره از دیگران ممتاز باشد، و درست با همین دلیل پای احتکار معرفت یا شناخت در میان می آمد.

رسیدن به شناخت نظری دشوار، و پوشیده از خارهاست و مستلزم آنست که در آن پشت کار، پایداری، دقت نظر، اندیشیدن پیوسته، فشرده ساختن افکار واستنتاج قوانین کلی از مشاهدات و تجارب، و سپس تطبیق آن، یا درست کاری اش در صورتیکه لغزشی در آن پدید آید، بکار رود. و این کاریست که نیازمند زمان طولانی است که با عمر یک فرد و بلکه با عمر قرنها و قرنها قابل مقایسه نمیباشد.

فهم و دانشیکه بشریت امروز به آن دست یافته ثمره جهود بشری است، از آوانیکه پای تمدن در میان آمده است تاریخ اندیشه انسانی از گذشته تا هنوز هم از دو مرحله میگذرد: مرحله ای احتکار و مرحله جواز و مشترک دانستن آن. در مرحله احتکار فهم و دانش، فرد یا برخی از افراد اسرار فهم و دانش را که خود آموخته و یا از معلم خویش فرا گرفته است نزد خود حفظ میکند و همین گونه

شناخت و معرفت در خانواده معین یا گروهی بخصوص از یک نسل به نسل دیگری رخنه میکند و منتقل میشود و نیروی این طرز آموزش سری از اسرار تلقی میگردید، و آموزشگاهای آن مخفی و تعلیمات آن امر مستوره یا باطنیه بر شمرده میشد. اما نوع دومی آن عبارت از آموزش جایز و منتشر در میان همگان بود که همه حق فراگیری آنرا داشتند.

چنانچه در عصر حاضر میبینیم بعضی از دولتها چگونه تحقیقات و انفجارات اتمی و ساختن بمبهای ذروی و هایدروجنی را به عنوان سری از اسرار نزد خود نگه میدارند. و مثال واضحتر از آن شرکتهای صنعتی است که "سر صنعت" خود را نگهداری میکند تا هیچ رقیبی با آن مزاحمت نکند. لذا شگفت آور نیست که در دورانهای قدیم مکاتب و مدارس مخفی و سری بمیان میآمد که به احتکار معرفت و پیامدهای برتری جویانهٔ آن میپرداخت، ولی معرفت نیازمند افاده و تعبیر است و آن به نوبهٔ خود محتاج طرح ریزی آن در قوالب لسانی و عبارات میباشد تا امکان انتقال آن از شخصی به شخص دیگری میسر گردد. تعلیم یا آموزش در آغاز بگونهٔ شفاهی یا به اصطلاح فنی آن بوسیلهٔ شنیدن انجام میشد که شاگرد از معلم خود یا طفل از اعضای فامیلش آنرا می شنید و تقلید میکرد. و زمانیکه انسان به شناخت الفاظ و عبارات توسط نوشتن و تدوین دست یافت توانست تا فهم و دانشیکه به آن راه یافته خوبتر خفظ کند، و در وقت ضرورت به آن مراجعه کرده و در آن تامل و دقت را به کار گمارد و بر پایهٔ آن قدم به قدم جلو برود. و از همه مهمتر آنچه که مد نظر ما اکنون میباشد آنست که وی توانست تا آموزش انواعی از معارف را به شیوهٔ منظم و پلانیزه شده استوار سازد که به شیوهٔ تدریس سیستماتیک در مکاتب و مدارس معروف است و همچنان او امکان آنرا یافت تا شاگرد بصورت مستقل به موضوعات مندرج در کتابها دست یابد و بدون موجودیت معلم از طریق شنیدن به آن اطلاع حاصل نماید، گرچه شنیدن آن از معلم واجد اولویت و فایدهٔ زیاد میباشد.

از این گذارش شتاب آمیز مدنیت انسانی بر ملا میشود که بر پا کردن مکاتب و آموزشگاها بصورت نسبی در دورانهای متأخر این مدنیت صورت گرفته است که بطور تخمینی پیدایش آنرا از لحاظ زمانی سدهٔ ششم (ق.م) و از نگاه مکانی کشور یونان را میتوان تعیین نمود.

و این تصریح معنی آنرا نمیرساند که نهضت مکاتب و مدارس در اطراف و اکناف دیگر دنیای متمدن عرض وجود نکرده و بخصوص سرزمین مصر که مقیاس و رهنمای خوبی برای یونانیان بود. و ما میدانیم که مصریان قدیم به اعتراف خود یونانیان (چنانچه ارسطو در اول کتاب میتافزیک خویش گفته: فلاسفهٔ یونان علم هندسه را از مصریان گرفته اند) دارای تمدن اصیلی بوده که تاریخ آن به چهار هزار سال پیش از میلاد میرسد، وآنها در علوم ستاره شناسی، ریاضیات، طب و کیمیا در پهلوی سائر فنون و آداب مانند موسیقی، نقاشی، حکاکی و ساختمان دست توانائی داشتند وشکی نیست که پیشرفت علوم و فنون به این پیمانهٔ بزرگ جذر بنیاد آموزش و تعلیم منظمی که بطور آگاهانه توسط آموزگار به شاگردانش انتقال گردد میسر نمیباشد ولی با این تفاوت که این آموزش و تعلیم در آغوش دین، زیر سقف معابد و بوسیلهٔ کاهنان رشد مینمود. و کاهنان این معارف را نزد خود محفوظ نگه میداشتند و آنرا من حیث سری از اسرار تلقی می کردند. و آن دسته علومیکه مستقل از دین قرار داشت چون هندسه و ساختمان نزد گروه های معینی انحصار داشت که از پدران به پسران میراث میماند و منتقل میشد چنانچه همین طرز انتقال در سائر پیشه ها، مسالک و صنعتها رواج داشت. مصریان قدیم علوم و معارف خود را به جزء مبادئ اولی مانند حساب و هندسه عملا در اختیار کودکان خویش قرار نمیدادند و از این لحاظ علوم و معارف پیشرفته و والا در پرده باقی میماند و بدست نشر نمی رسید.

برخی از اندیشمندان یونان باستان توانستند در قرن ششم قبل از میلاد به این علوم و معارف دست یابند و از کاهنان نتائج نهائی علوم مصریان را بگیرند، متفکران یونان این علوم و معارف را به

شهرهای خود انتقال داده و به تبلیغ آن پرداختند و این دانش جدید را که به ابتکار آن دست زده بودند " فلسفه " نامیدند، بناء این صنعت فکری لفظا و معنا و به اعتراف شرقیها و غربیها علی السویه یک متاع یونانی گفته میشود، که هنوز هم واژۀ فلسفه که ریشۀ یونانی دارد خود دلیل قاطعی بر این مدعا است. آن عده از اندیشمندانی که به سرزمین مصر سفر کرده و از آب آن جهت نموی ابدان ایشان، و از علوم و معارف آن جهت روشن ساختن افکار و تغذیۀ اذهان و عقول خود استفاده نموده اند، گروۀ بزرگی بوده اند که تاریخ نامهای برخی از آنها را ثبت کرده است و البته کافیست در این باره از طالیس، فیثاغورث و افلاطون نام برد، اینها بعد از عودت به وطن شان مکاتب فلسفی مختلفی را که با همدیگر ازجهت شکل، محتوا و جای فرق داشتند تأسیس نمودند که تأثیر بسزایی را از یکسو در تاریخ اندیشۀ بشری و از سوی دیگر بر جامعه بجا گذاشتند.

در عصر کنونی برای اکثریت مردم چنین وانمود شده است که فلسفه یا این صنعت جدید فکری متناقص دین و علم هردو بوده و در ساحۀ دورتر از زندگی اجتماعی قرار دارد و دست اندرکاران آن گروهی بودند که با افکار، اوهام و خیالات ایشان در انزوا می زیستند وسپس با همچو اندیشه های نا آشنای خود در میان مردم ظاهر شدند، مگر این طرز تلقی بی اساس و وهمی است که در ادوار متأخر زمانی میان مردم شیوع یافته که حالت فلسفه رقت بار شده و از مطالب و قضایای مربوط به جامعه فاصله گرفته است.

****

هرگاه به زمانه های دور در قرن ششم پیش از میلاد که وقت ظهور فلسفه است مراجعه کنیم، میبینیم که طالس رابطۀ بسیار نزدیک و محکمی با نیازمندیهای جامعۀ خود داشته و فلسفۀ او پیوسته در خدمت منافع ملتش قرار گرفته بود. او در شهر ملیتوس که بخشی از مناطق آسیای صغیر است پا به عرصۀ وجود گذاشته و یکی از حکمای هفتگانه بود، و نظر او در سیاست(سیته)

مورد استفاده واقع میشد. واختراعات فلکی او کمک بزرگی به کشتی رانان نموده است. و گفته میشود او یک ماهنامهٔ که در نوع خود بی نظیر بود آماده ساخته و در آن مسائل مربوط مهتاب و حالات جوی و فضائی را نشان داده بود. از آنجاییکه اکثریت باشندگان ملیتوس دریانوردان و تاجرانی بودند که در کشتی های خود در بحر رفت و آمد میکردند و اطراف و اکناف بحیرهٔ مدیترانه را بمقصد تجارت می پیمودند، پس حتما آماده کردن چنین ماهنامه و تقسیمات فلکی خدمت بزرگی برای جامعه ایکه طالس در آن تربیت یافته بود بحساب میرفت. علاوه از آن طالس از صحنهٔ سیاست و شرکت در امور سیاسی دور نبوده و همیشه شهرهای ایونی(شهرهای ایونی مجموعهٔ از جزائر یونانی است که در بحر ایونی موقعیت داشته و دارای مساحت 2340 کیلو متر مربع میباشد. و مهمترین این جزائر عبارت اند از کورفو، کیفالونیا و زنته) را به اتفاق و اتحاد در برابر خطر فارس فرا میخواند و ازینجا فلسفه چه از نظر سیاسی و چه از نظر اقتصادی در خدمت اجتماع واقع میشد، و فلاسفه ارتباط نزدیک و محکمی با نیازمندیهای جامعه ایکه در آن زندگی میکردند داشتند.

همچنان فیثاغورث که نیم قرن بعد از طالس به مرحلهٔ شگوفانی خود رسید چنین حالتی را اختیار کرده بود، او کسی است که زادگاهش ساموس(یکی از جزائر یونانی است که شراب آن شهرت فراوان دارد) را از ظلم فرمانروای خود کامهٔ آن (پولیکراتس) ترک گفته به شهرهای شرقی روی آورد و مدت زمان طولانی در مصر باقی ماند و از علوم و معارف آن مستفید گشت و به آموزش ستاره شناسی، هندسه و عقاید پرداخت. و بالآخره در شهر "کروتون" که در جنوب ایتالیا موقعیت داشته مستقر گشت، و در آنجا مکتب فلسفی مشهود خود را که بعدا در بارهٔ آن صحبت خواهد شد پایه گذاری کرد. و او در چنان سیاستی مشارکت کرد که جریاناتش ویرا راند و گروهش را متهم کرد و تعداد زیادی از اتباعش را از میان برد. لکن توجه فیثاغورث و مکتب او زیادتر به دین و

اخلاق بوده تا سیاست و ازین سبب است که سهمگیری وتلاش او در امر پیشرفت جامعه از همین راه دینی و اخلاقی صورت گرفته نه از راه سیاست. و اما طالس و مکتب او توجه زیادی در امور طبیعی داشت واز همین طریق پژوهش علمییش در انکشاف و پیشرفت جامعه اش مثمر واقع گردید.

با این ترتیب میبینیم که فلسفه از قدیم الایام در دو جهت اساسی در حرکت میباشد که هر یکی در صدد پیشرفت جوامع بشری است، یکی از این جهات علمانی و تجربی و دیگر اخلاقی است. و بعضا این دو جهت در اندیشه های برخی از فلاسفه بویژه بزرگان آن با هم میآمیزد. این مدعای ما طرف تأیید تاریخ فلسفه میباشد بخصوص حینی که از مکتبهای فلسفی گفتگویی در میان آوریم لکن با این همه تعدد و اختلاف مکتبهای فلسفی باز هم فلسفه منعکس کنندۀ نیارمندیهای جامعه بوده و بمثابۀ آینۀ است که نظامها و قوانین اجتماعی و آنچه که از آداب، علوم وفنون بر جامعه تسلط دارد در آن نقش میبندد، طوریکه همشهری میتواند بر پایۀ آن ماهیت زندگی اجتماعی در جامعۀ خود را بفهمد، و بر بنیاد آن زمینۀ مساهمت در پیشبرد حیات اجتماعی برایش میسر میگردد.

لکن مکتبهای فلسفی صرف به تحلیل نظامهای اجتماعی و تلاش بخاطر درک آن بسنده نکردند بلکه بالاتر از آن دست بکار شدند تا نقشه های جدیدی را بر اساس ابداع نظامهای تازۀ اجتماعی که در انکشاف و پیشرفت جامعه تلاش ورزد، در میان گذارد. اگر مکتبهای فلسفی فرضا صرف در حد تحلیل نظم اجتماعی و فهم آن توقف مینمود در آنصورت مسلما سزاوار چنین نامگذاری نمیگردیدند. و البته مکتبهای عادی صلاحیت بر آورده ساختن چنین مأمول را دارد. مگر مکتبهای فلسفی به حکم وظیفۀ خود کار رهنمائی، توجیه، زعامت و رهبری فکری که دست ملت را در راه اعتلا و تقدم نیرومند بسازد، بعهده دارد.

و این مطلب به مفهوم آن نیست که تمام مکتبهای فلسفی در تجدید فکر و اندیشه، کاربرد دقت و تحقیق از جانب پیشروان آن و شرکت آنها در راه رشد و رفاهیت جامعه، با هم یکسان بوده باشند، بلکه آنها همچو موجودات حیه از مصیبتهای پیری و پیامدهای آن، جمود، فنا و انهدام در امان نمیباشد، آری مکتبها پدید آمدند، متعاقبا دستخوش فنا شدند. برخی دیگریکه باقی ماندند، بر تعلیمات موجود در آثار پیشینیان اعتماد ورزیدند، و به شرح و تلخیص آن پرداختند.

***

چنانچه قبلا تذکر رفت مکاتب فلسفی تنها در شهرهای یونان در قرن ششم قبل از میلاد پدید آمدند. برخی از آنها مقر ثابتی را برای آموزش گزیدند و خانۀ ویژۀ برای آن اختصاص دادند، در حالیکه برخی دیگر آنها خود را با داشتن مقر ثابت و منزل مشهوری مقید ننموده، بلکه شاگرد تعلیماتش را مستقیما از استاد خود که ثمرۀ ملازمت و صحبت با او بوده است، فرا میگرفت. و نوع اخیر از مکاتب فلسفی اکثرا با یک شاگرد خلاصه میگردید، مثلا طالیس و شاگردش انکسمندریس و بعد از انکمانس که شاگرد انکسمندریس بود، و اینها بنام مکتب ایونی که اسم جای است معروف بودند.

و همچنان بنام مکتب ملیتوس و یا حکمای طبیعی که طبیعت مورد جستجو و تحقیق آنها بود به شهرت رسیده بودند. این شاگردان تعلیمات شانرا از راه تلقین و فهمانیدن بوسیلۀ استاد اخذ نکرده بودند، بلکه از ملازمت و هم صحبت بودن با استاد آنرا آموخته بودند، بطور مثال حینی که میگوییم: شیخ محمد عبده شاگرد علامه سیدجمال الدین افغانی بود، به این معنی است که با او هم صحبت و دوست بوده و از تعالیمش لذت و منفعت میبرد و به پخش و نشر آن میپرداخت. و اینگونه شاگردی که نتیجه و ثمرۀ صحبت و ملاقات باشد در شهرهای یونان رواج داشت، چنانچه زینون و افلاطون بالترتیب از همین گونه شاگردان پارمنیدس و سقراط بحساب میرفتند.

بدیهی است آنعده مکاتب فلسفی که پایبند جای معین و تعلیم منظم و برنامه های پلان شده نبوده با از میان رفتن رهبران و منسوبان آن از بین رفته اند در حالیکه مکاتب فلسفی دیگریکه دارای محلات معین تدریس بوده چون مکتب اکادمی و مکتب لیکم، زمانه ها ی طولانی زنده مانده و جایگاه ورود پیاپی شاگردان بوده اند که تعلیمات آنها تأثیر متساوی در جریانهای فکری محلی و جهانی داشته است.

آیا دیده نشده که مکتب فلسفی با قوت خاص خود در حدود نه قرن از زمان ادامه یافت منظور ما از آن دو مکتب فلسفی بزرگ آنروزگار یعنی مکتب اکادمی و مکتب مشائی میباشد.

***

طبیعی است که این کتاب کوچک حوصله گذارش و معرفی این همه مکاتب فلسفی را با وجود و فرت و کثرت آنها نداشته و علاوه از آن ذکر و تحلیل همه جانبه این مکاتب مارا از مقصود ما باز میدارد و روی بحث ما را بسوی تاریخ فلسفه و تاریخ اندیشه میگرداند.

ازهمین جهت است که مادرین کتاب صرف برخی مکاتب فلسفی را بویژه مکتبهای بزرگ وآن ها ییکه با مدنیت عربی ارتباط محکمی داشته بعلاوۀ مکتبهای عربی که بخشی از میراث فکری ما بر شمرده میشود مورد بحث وتحقیق قرارمیدهیم.

فیثاغوریان

مکتب فلسفی فیثاغورث که در قرن ششم ق.م درشهر کروتون در جنوب ایتالیا بنیاد گذاشته شده بود شگرفترین مکاتب فلسفی آنزمان است. شگفــتی این مکتب ساختار، تعـلیمات واثر گذاری آن میباشد، نـخستین مظهر تعـجب مکـتب مذکور آنست که بنام مکـــتب(فیثاغوریان) یادگردید نه

مکـــتب فیثاغورث، وتفاوت این دو نامگـذاری بسیار است، چه باعنوان مکتب فیثاغورث این مکتب بخود شخص رهبر آن نسبت داده میشود وبا از بین رفتن رهـبر آن از بین میرود اما فیثاغوریان عـلاوه ازینـکه به فیثاغورث نسبت داده میشود به گروه پیرو وی نیز ارتباط میگـــیرند که مکتب درحقیقت امرازگروهی ازپیشروان آن که فیثاغورث درأس آنها قرارداشت پیروی میکرد، وبنابرهـمین علـت است که مکتب به مرگ رئیس آن منـقرض نگردید. وهمچنان خودفیثاغورث راقیودی ازپیچیدگیهاوافسانه ها درخود پیچیده بود،تاحدیکه بسیاری ازمؤرخان درموجودیت اوشک وتردید کرده اند. مابه سطح این مؤرخان گزافه گویی نمیکنیم. فیثاغورث علی رغم آن که زندگی نامۀ اودر تاروپودخرافات گویی ها غلطیده بود شخصیتی است حقیقی. قرن ششم پ.م سراسر دوران جنبشها، سراسیمگی ها ودگرگونیهای فکری درجهان آن روزبود. این قرن زمان کونفوسیوس، بودا وزردشت بود وآیامی بود که درآن فلسفۀ یونانی دوست توانای حکمای یونان پی ریزی شد وبیداری نیرومـند شرقی باعث آن شد تا برآسیای صـغیر ومـصرکه قمبیز (قمبیز، شـاه فارس بود که بـعد ازفوت پـدرش قروش به اریکه قدرت رسید، وازسال 529 تا سال 521 قبل ازمیلاد سلطنت کرده ودرین سالها کشورمصرآنوقت رافتح نموده است.گفته میشود که اوشاه سخت دل وبی عقل بوده است) مدتی کوتاهی ازروزگاران آنرا در اشغال خود داشت فشاروارد نمود. اما متفکرین شهرهای یونان ازآسیای صغیر به جنوب ایتالیا منتقل گردیدند واز جملۀ آنها یکی هم فیثاغورس بود. یونانیهای هرشهری که درآن وارد میشدند جزئی از وطن خود بحساب می آوردند، پس شهرهاییکه در جنوب ایتالیا، سیسلی، شمال افریقا ومصر بوجود آمده بود همه شهرهای یونانی بحساب میرفت، وباشندگان آن به زبان یونانی حرف میزدند ودرمحاکم آن بربنیاد نظام یونانی حکم صورت میگرفت، این همه درجنب استفاده آنها از صنعت شعر وتمثیل وادبیات یونانیان بوده است. جای شگفتی نیست که دربسیاری ازین شهرها مکتبها به گونۀ که در وطن مامعروف ومروج بود

تأسیس یافته بود. اما مکتب فیثاغورس از روح اصیل یونانی دور وبا میراث خدایان اولیمبوس وآنچه
که از ارباب آن ناشی ازعقل بجا مانده، نا آشنا بود وهمینگونه با دیونیسوس خدای شراب واعمال
بی باکانه او باهوی وهوس، خیالات وعواطف نیز بیگانه بود، فیثاغورس تعالیمش را از شرق که در
اطراف واکناف آن سفر کرده بود گرفت، ودر شرق آئین جدیدی همراه با خدای اورفیوس (در مورد
اورفیوس افسانۀ وجود دارد که او شاعر وموسیقی دان مشهوری بوده که حتی نغمه های موسیقی
او حیوانات درنده ومضر را نیز مسحور خود میساخت . مار زن اورا که اوریدیس نام داشت در روز
زفاف شان گزید، اورفیوس برای شفای زن خود کوششهای زیادی بعمل آورد تا اینکه با موسیقی
سحر انگیز خود عقلهای خدایان دوزخ (مار) را سلب ساخت) که از ثراکیا واروثوه بود وجود داشت
که تمایلش به سوی زهد وتقوی بود وبا رویکرد دیونیسی همساز نبود . شخصیت اورفیوس را
نوعی ازپچیدگی وغموض فرا گرفته، اوخدا یا نبی یا شاعر یاموسیقی دان بود که کائنات را با همه
اصنافش مفتون موسیقی خود میساخت . ارفیوس در مورد اصل جهان وماهیت انسان نظر دارد که
ازدیدگاه آن در ابتداء صرف "زمان" وجود داشت ، واز زمان اثیر وکتله ای از ابر بوجود آمد، وزمان
تخمۀ در کتلۀ ابر تشکیل داد وتخمه باز گردیده ونوری از آن خارج شد ودر اثر آن تخمه دو نصف
شده یکی آن به زمین ودیگری به آسمان مبدل گردید. وگایا (زمین) با اورانوس (آسمان) ازدواج
کرد ودر اثر ازدواج آنها سه دختر وشش پسر پدید آمدند. ولی اورانوس زمانیکه فهمید اولادش او را
از بین میبرد آنها را در دریای تارتاروس انداخت، وگایا (زمین) ازین کار برآشفته شد وتیتانهای
سرکش وظالم را که عبارت از کرونوس، ریا، اوقیانوس وتیش بودند زائید. واین افسانه ادامه یافته
وبرای ما نشان میدهدکه دیونیس چگونه از زیوس زاده شد، تیتانها طفل را ربود وبلعیدند و چنان بار
دوم زیوس به یونیوس زندگی بخشید، وچگونه الماسک (رعد وبرق) بر تیتانها مسلط شد تا اینکه
آنها را سوختاند وخاکستر آنها راجمع کرده واز آن انسان را ساخت وبنابر آن ماهیت انسان از دو

طبیعت متفاوت بوجودآمد که یکی آن طبیعت تیتانها که ان طبیعت شر وبدی وگناه بوده ودیگری آن طبیعت دیونیوس که آن طبیعت عالی خداوندی میباشد. فیثاغوریان از آئین ارفیوس بویژه از نظریه آن پیرامون نفس و تمایلات سری بودن آن منشاء گرفته اند، وزمانیکه فیثاغورس مکتب خود را گشود تعداد بزرگی از پیروان را بخود جذب کرد ،گفته میشود که تعداد آنها قریب به ده هزار نفر میرسید واین تعداد نتیجۀ شمارش نبوده بلکه مبتنی بر حدس وگمان بوده است، چه تعداد همه باشندگان شهر یونانی درآنوقت به این حد بالغ نمیشد. وبا آن هم شگفت آور نیست که تعداد پیروان مکتب فیثاغورس به این اندازه برسد چه پیروان این مکتب را مردان وزنا ن مساویانه تشکیل میداد . واینکه می گوئیم (مکتب فیثاغورس) البته به شکل مجازی است چه این مکتب بیشتر شباهتی به یک گروه دینی ونظام برادری داشته ونزدیک به فرقه های تصوفی بوده که در اسلام نیز را یج شده است.

این مکتب علاوه از آنچه که گذشت دارای دو جهت بود: یکی جهت ریاضی و دیگری جهت اخلاقی و دینی. اما جهت ریاضی آن طبیعتا صلاحیت این رقم بزرگی از شاگردان را نداشته، بلکه به تعداد بسیار کمی از خواص محدود بود. و این به معنای آنست که مکتب فیثاغورس شکل سری داشت و برنامه های خاصی درعلوم ریاضی را تقدیم میکرد، و همین طور عوام الناس نیز مطالبی مربوط به دین و اخلاق داشت. این میتود دربسیاری از مکاتب فلسفی باقی مانده و تسلط داشت، چنانکه ارسطو نیز از آن متابعت کرد زیرا او از طرف صبح روشش را به خواص اختصاص داده و در هنگام عصر آنرا به عوام القاء میکرد. ودروس خواص از مردم پنهان بوده و بطور مخفیانه به آنها تدریس میگردید و از این جهت آنرا بنام تعلیمات سری یاد میکردند و غزالی آنرا بنام تعلیماتی یاد کرده است که در تدریس آن به غیر از اهلش رشک و حسد برده میشد.

طبیعی است ریاضیاتیکه فیثاغوریان در قرن ششم پیش از میلاد آنرا آموخته بودند و تدریس میکردند بسیار ابتدائی و ساده بوده و اولین و ابتدائیترین مراحل این علم را تمثیل میکرد. ما از (علم) نام بردیم و هدف ما از این کلمه تفاوتی است که بین علم و معرفت عملی تجربی وجود دارد، چه بشریت هنوز هم به مرحلهٔ علمی به معنای کلمه نرسیده بود تا اینکه صدها بلکه هزارها سال از مرحلهٔ معرفت تجربی که بر مبنای حس استوار است سپری نماید.

ریاضی از قبیل حساب وهندسه نخستین علمی بود که انسان به آن راه یافت و این راه یابی توسط فیثاغورس و گروهش صورت گرفت. حساب از هندسه بطور جداگانه مطالعه نمیشد، چه حساب که علم عدد است توسط اشکال هندسی ارائه میگردید.

دانشمندان این عصر از "لوحه چتکه ها یا دانه های شمارش" استفاده میکردند و این لوحهٔ بود که از سنگریزه ها پر و اشکال مطلوب بر آن رسم میگردید، و در حساب از سنگریزه ها و توته های سفالی استفاده نمیشد و آنرا بطور هندسی میگذاشتند، مثلا یک سنگریزه نمایندگی از نقطه میکرد، و دوتائی آن که پهلوی هم گذاشته میشدند خط را ارائه میداد چنانکه سه عدد آن مشعر بر مثلث و چهار دانهٔ آن مشعر بر مربع بود، و به همینطور، و از اینجا بود که آنها از اعداد مثلث و اعداد مربع سخن گفتند.

آنها زمانیکه به جمع، منفی، ضرب و غیره عملیات اعدادی میپرداختند در آن خصائص شگفت آوری را مییافتند. بطور مثال مجموع مربعهای دو عدد پیاپی (3 و4) مساوی است به مربع عدد بعدی آنها که عبارت از (5) است یعنی 9+16=25 و این همان خصوصیت عددی است که در نظریهٔ فیثاغورس در هندسه تطبیق شده که میگوید: مجموع مربع های دو ضلع مثلث قائم الزاویه مساوی است به مربع وتر، پس هر گاه فرض کنیم که طول یکی از دو ضلع 3 و از دیگری 4 است طول وتر 5 میباشد. و کشف صحت این نظریه و یا مسئلهٔ هندسی بطور عملی مهم نیست

بلکه مهم(اثبات) صحت آن به برهان ریاضی است یعنی صورت نظری این عملیه نه شکل عملی آن، و فیثاعورس "نظر" را بر "عمل" ترجیح میداد و او صاحب نظریه مشهوری مبنی بر تقسیم مردم به دو قسمت (ناظرین) و (عوام) بوده، عوام تمام آنهائی هستند که به امور مربوط به زندگی و معیشت از قبیل زراعت، تجارت و پیشه های دیگر اشتغال دارند، لکن ناظرین در این حرفه ها سهم نمی گیرند بلکه از دور بر کردار و اعمال دیگران نظارت و کنترول مینمایند. و این رسم که از یک سو فاصله را بین نظر و عمل قرار میدهد و از سوی دیگر نظر را بر عمل ترجیح میدهد در سراسر فلسفۀ یونانی ادامه یافت، افلاطون و بعد از او ارسطو به آن عمل کرد و در اثنای نقل و ترجمۀ فلسفۀ یونانی به لسان عربی این رسم نیز میان عرب متداول گشت . عصر رنسانس و عصر جدید از آن متابعت نمود و بجز قرن بیستم تغییری در آن روی نداد. یکبار دیگر روی صحبت ما بسوی ریاضیات میشود، در این ارتباط باید گفت: آنچه که امروز مسائل حسابی و هندسی در ذهن ما بسیط وساده خطور می کند ویا آنچه که اطفال در سنین پیشرفته در مکاتب به آموزش آن می پردازند در آن دوره خیلی دشوار بود که بجز تعداد انگشت شماری از فلاسفه احدی به فهم و درک آن قادر نبود. و بنا بر ماهیت سری بودن تعلیمات ریاضی نمیدانیم تعداد کسانیکه به دور فیثاغورس حلقه زده بودند چند نفر بوده اند. و این سریت تا آنحدی مورد توجه بود که اگر کسی به افشاء آن می پرداخت محکوم به تبعید میگردید و در خصوص نخستین فردیکه این تعلیمات را افشاء کرده نظریات مختلفی وجود دارد، به عقیدۀ بعضی آن شخص "فیلولاوس" فیثاغوری بود که کتابی را در سه قسمت به رشتۀ تحریر در آورده بود و به اثر در خواست افلاطون دیوان حاکم سراکوسۀ سیسلی آنرا خریداری کرد و با این کار زمینۀ آن مساعد شد تا افلاطون به نظریات ریاضی فیثاغورس اطلاع حاصل نماید اما این نظریه بوسیلۀ اطلاعات سقراط از پیروان فیثاغورس نقض میشود بویژۀ که شبیه جرقه های زود گذر که توفیق دوام نمی یافت قدمی برداشته نشده بود. و از

همین جهت است که تاریخ از زنیکه دارای یک مذهب و مشرب فلسفی بوده و یا اینکه عالم به ریاضیات یا طبیعیات بوده باشد یادی نکرده است.

معلوم میشود که نظر سقراط پیرامون آموزش فلسفی برای زن خوشبینانه نبود. چنانچه روزی همسر سقراط یکجا با اولادهایش پیش از اعدام سقراط جهت دیدن او به زندان رفتند. پیش از آنکه سقراط را ببیند ناله و گریه کردند و سقراط به رفقایش گفت: این زن را بیرون بکشید. این گفتار درآغاز محاوره (فیدون) مسجل میباشد.

زن فیثاغوری به عفت و فضیلت معروف بود و از برترین زنان یونانی بحساب میامد و مامایی را میآموخت، به فراگیری ادبیات و برخی از مبادی فلسفه نیز مبادرت میورزید.

شرکت زن با مرد به این پیمانۀ وسیع سبب آن شد تا مکتب فیثاغوری چیزی شبیه یک اجتماع ایدآل (مدینۀ فاضله) بدست بدهد. یکی از مشغولیتهای مبرم فلاسفۀ یونانی (مدینه های فاضله) بوده تا این حدی که میتوانیم بگوییم هدف فلسفه در آنوقت تحدید اجتماعات ایدآل یا بهتر بگوییم مدینه های فاضله بود، چنانچه این کیفیت را در جمهوریت افلاطون ملاحظه میکنیم. اما بسا از(مدینه های فاضله) شکل طوبایی داشت که در خیالات دست اندر کاران آن منعکس میشد، و در ساحۀ عمل تطبیق نمیگردید، به استثنای برخی از مدینه های فاضله و از آنجمله مدینه فاضله در مکتب فیثاغوریان بوده است.

افلاطون شخصا از ارتباط سقراط با پیروان فیثاغورس چنانکه در آغاز محاورۀ فیدون آمده است آگاهی داشت. و نظر راجح تر و قویتر آنست که اولین شخصیکه تعلیمات فیثاغوریان را افشاء کرده بود "هیپاسوس" است، که این تعلیمات را در وقت حیات فیثاغورس در کتابی جمع و تدوین نموده بود و به اساس آن از طرف گروه فیثاغوری به جزای تبعید محکوم گردیده و از گروه آنها اخراج شد.

فیثاغوریزم بیش از آنکه بیانگر یک مکتب فلسفی باشد، ممثل گروهی بود که بر بنیاد نظام برادری استوار بود و چنان می نمود که دیریا عبادت است. پیروان آن یکسره در زهد و سادگی زندگی مینمودند، و لباس یکرنگ که عبارت از رنگ سفید بود بر تن میکردند، و بدون آن که پا پوشی در پاهای ایشان باشد گشت و گذار میکردند. و چنانچه قبلا تذکر رفت سقراط در جمله پیروان آنها بود پس جای تعجب نیست که او رد پای آنها را تعقیب نموده و پای برهنه راه بگردد.

فیثاعوریزم اولین مکتبی بود که درهایش بر روی تعلیم زن باز گردید، و به این اساس فیثاغوریزم اصل مساوات زن با مرد را تصویب کرد و این دست آورد آنها دو قرن قبل از آن بود که افلاطون این اصل را در کتاب "جمهوریت" خود تسجیل کرد. شگفت آور است افلاطون با آنکه خود صدای مساوات زن با مرد را بلند کرد ولی با آنهم هیچ نشانه ای دیده نشده که دروازه های "اکادمی اش" بر روی هیچ زنی باز نموده باشد. بالعکس مکاتب فلسفی هم در یونان وجود داشت که زنان و مردان را دوشادوش هم می پذیرفت، مانند مکتب اپیقور.

آزادی زن ارتباط محکمی با آموزش وی دارد، و زن تا اواخر قرن 19 و اوائل قرن بیستم نتوانسته به کسب تحصیلات عالی موفق شود. ودر قدیم هم در این زمینه به جز کوششهای فیثاغوریان که این تعداد بزرگی از پیروان و ارادتمندان را بخود جلب کرده بودند، تعلیمات را که به آنها القاء میکردند محدود به عرصه های دینی و اخلاقی بود نه ریاضی. و چنانکه درگذشته یاد آور شدیم که فیثاغوریان به کثرت گرایی دینی عقیده داشتند اما بهتر آنست که بگوئیم فیثاغوریان صرف به یک دین پابند نبوده، بلکه از هر دین بهره می گرفتند. و به همین اساس است که فیثاغورس در تقارب میان ادیان مختلف تلاش بخرچ داد تا آنکه شعائردینی بابلیها، مصری ها، اهل ثراکیا و عقاید یونانیان را بر علاوۀ اینکه بعنوان یک مجموعه دینی پذیرفت و بلکه به آن معتقد هم شدند. و این تمایلات آشتی پذیری میان دین های مختلف در طول زندگی فیثاغوریزم ادامه یافت.

و همچنان زمانیکه فیثاغوریان جدید در طی سه قرن اول بعد از میلاد در اسکندریه ظهور کردند به همین ویژگی توفیقی و آشتی پذیری دین های مختلف امتیاز مییافت وبخصوص بعد از ظهور مسیحیت تا آنکه نهضت فیثاغوریان در قرن چهارم هجری مصادف با قرن دهم میلادی به عرب راه یافت و در آنجا هم این خصوصیت و نشانه چنانچه از رساله های اخوان الصفا بوضاحت نمایان میشود، دیده میشود. اخوان الصفا هم اسماء خود را کتمان میکردند و بر سری بودن تعلیمات خود عقیده داشتند و رساله های خود را به علم عدد آغاز میکردند چنانچه آنها مردم را به پرهیزگاری و پاکی روح نیز دعوت میکردند.

رسیدن به نیکبختی نهائی به جز پاکی روح میسر نیست، و این صورت پاکیزگی به برخی از مبادئ و نظریات استوار است که در رأس آنها عقیده به جدائی روح از جسد، برتریت اولی بر دومی و جاوید بودن آن بعد از فنای جسم قرار دارد، متعاقبا اعتقاد به تناسخ ارواح و حرکت در راه زهد و پارسایی بخاطر تصفیهٔ نفس و پاکیزگی آن میباشد.

نظریهٔ تناسخ ارواح بعد از انتقال آن از فلسفه های هند و مذهب تلفیقی در مکتب فیثاغوریان مقام والایی یافت. و فیثاغورس چنانچه روایت شده به این نظریه سخت علاقمند بود، و گفته میشود که او روزی با شخصی مقابل شد که سگی را در حالیکه غوغو میکرد میزد. او فورا آن شخص را از زدن سگ منع کرد زیرا از صدای سگ می فهمید که او یکی از دوستان او است که بعد از مرگ روحش در بدن این سگ حلول کرده است. و مطابق این عقیده روح شخص که در زندگی خود اعمال صالح و نیک را انجام داده باشد در بدن شخص صالح و نیکوکار حلول میکند، بالعکس شخصیکه در زندگی خود به انجام اعمال بدی مبادرت ورزیده باشد روحش در بدن حیوان حلول میکند. و از دیدگاه فیثاغوریان اینها ممثل مفهوم نیکبختی و بدبختی بوده است.

این نظریات در مکتب فیثاغوریان شیوع داشت، و افلاطون بعد از ملاحظه محاوره "فیدون" که در آن از جاویدانگی روح سخن بمیان آمده به آن نظریات پی برده است. و سقراط نیز به مذهب فیثاغوریان عقیده داشت لکن او راجع به صحت و حقیقت برخی از نظریات آنها می اندیشید، برخی آنها را می پذیرفت اما برخی دیگری آنرا مردود قرار میداد، و این نظریه آنها را که بدن زندان روح است پذیرفت، و بر آن علاوه کرد که شائسته وسزاوار شخص نیست که از این زندان از طریق انتحار یا خود کشی فرار نماید، ما شباهت به رمه ای داریم که در اختیار چوپان میباشد و از فرمان او سرپیچی کرده نمیتواند. و برای شخص چاره ای جز این نیست که مدت جزای خود را در زندان تن ببیند. اما او عقیدهٔ آنها را پیرامون تناسخ ارواح رد کرد به رغم آنکه به نظریه پاکی روح عقیده مند بوده است.

نظریهٔ " پاکی روح " که از زمان فیثاغورس و مکتب او در قرن ششم قبل از میلاد شیوع یافت چهره های متفاوتی را در ادوار مختلفه بخود گرفته است، و در عصر قدیم شکل های متباینی در فلسفه های سقراط، افلاطون و ارسطو داشته است، تا آنکه در دوران کنونی می بینیم که مکتب تحلیل نفسانی یعنی مکتب فروید در راه علاج مریضان به همین اندیشه تطهیر یا پاکیزگی روح (Caihaisis) اعتماد میورزد و هدف از نظریهٔ پاکی فیثاغوری همانا رهائی یافتن از "زایش دوباره" است یعنی رهائی یافتن از تناسخ در بدن حیوان که به سبب آن انسان در طول مدت تناسخ پیوسته به بدبختی مواجه میباشد و از روز سیاه به روز سیاه دیگر منتقل میشود. فیثاغورس جهت تحقق پاکی روح به پیروی از قواعد معین در خوردنیها و عمل به عبادات منظم و تعیین شده توسط کاهنان اکتفاء نکرد، بلکه او بخاطر به پاکیزگی نفس، پرهیزگاری و عبادت چیز جدیدی را علاوه کرد که عبارت از ممارست با علم ریاضی و موسیقی میباشد انگونه که دواء جهت معالجه و تصفیهٔ جسم بکار برده میشود. و معروف است که فیثاغورس موسیقی را از مرتبت عملی آن به

مرتبت نظری بعنوان علم تناسب ارتقاء بخشید، و آنرا به نردبانی که بطول نغمه ها از لحاظ عدد متمایز میگردد استوار ساخت. وبه این اساس فیثاغورس با پاکی روح از تمایلات محض عملی به یک مرتبت نظری بالا جست. و سقراط و افلاطون در پاکی روح از این روش پیروی کرده و پرهیزگاری و سیرت نیک را با علوم ریاضی و بویژه هندسه یکجا جمع نمودند، این افلاطون بود که بر بالای دروازهٔ مکتب خود "اکادمیا" نوشته بود :(کسیکه مهندس نیست بر ما روی نیاورد).
ارسطو از روش پاکی روح در هنر استفاده کرد و تراژیدی که دارای مواقف متعددی است و انسان را به حالات ترس، رعب، شفقت و غیره می اندازد؛ بیننده را چنان آماده میسارد که خود را به لباس مواقف متذکره ملبس کرده و با همین انفعالات منفعل گرداند، و با این ترتیب از باطن نفس خود بیرون می جهد و از آن پاکیزه میشود.

چنانچه نقل شده عدهٔ از مریضان عصبی در قرن چهارم قبل از میلاد به اساس روش فیثاغوری و بخصوص توسط موسیقی معالجه میشدند.

مکتب فیثاغورس در تاریخ اندیشهٔ فلسفی تأثیر بزرگی داشت. زیرا تعبیر ریاضی جهان هستی تا زمان افلاطون بر اذهان مسلط شود– طوریکه بالای شاگرد شرط گذاشته میشد تا علم هندسه را پیش از دانستن فلسفه بیاموزد. و علت آن این بود که ریاضیات از علوم یقینی منضبط بوده؛ از عقل مایه میگیرد نه از جهان بیرونی. و اساس آن بدیهیات فطری عقلی است که به برهان و دلیل نیازمند نبوده و محض تصور آن زمینهٔ قناعت و اعتقاد را فراهم میسازد. و بهترین مثال آن بدیههٔ مساوات و بدیههٔ بزرگی و خوردی است، یعنی اشیاء مساوی با یک شئ بین خود مساوی اند، و کل بزرگتر از جزء است. افلاطون در محاورات خود یاد آور میشود که خدمتگذار منزل که هیچ نوع تعلیم را نگرفته باشد ذاتا قادر به فهم و درک این حقائق بدیهی میباشد، چه این حقائق فطرتا در عقل وجود دارد. این جریان فکری که بدیهیات ریاضی فطری اند از زمان افلاطون تا زمان

دیکارت، کانت و راسل در عصر حاضر ادامه یافت. اما در عین زمان که این جریان ریاضی توسط فیثاغورس اساس گذاشته شد. جریان دیگریکه جهان را به اساس تفسیر طبیعی یا مادی تحلیل میکرد ، نیز ظهور کرد طوریکه این حالت نزدطالس، انکمندریس وانکمانس دیده میشد، و این جریان طبیعی بالآخره سبب شد که ارسطو موجودات را مرکب از هیولی و صورت بداند بعلاوهٔ آنکه وی عناصر را به چهار اصل آتش، هواء، آب و زمین ارجاع نماید. و تفسیر ارسطوئی از جهان هستی در حدود بیست قرن از زمان بر عالم تسلط داشت.

تا آنکه جهان بار دیگر به تفسیر ریاضی هستنده ها یا موجودات روی آورد و لکن این بار نه به نحو قبلی بلکه به اساس معادلات ریاضی.

اولین شخصیکه درسهای مربوط به تفسیر ریاضی را توجیه کرد فیثاغورس بود و لذا شگفت آور نیست که برتراند راسل در کتاب تاریخ فلسفهٔ غرب میگوید: (من شخصی را که در عالم اندیشه مانند فیثاغورس اثر و نقشی داشته باشد نمی بینم، چه آنچکه برای ما افلاطون نمایان میشود، در اثنای تحلیل، جوهر آن را فیثاغوری می یابیم).

اکادمی مشهورترین و طولانی ترین مکتب فلسفی (از لحاظ عمر) در تاریخ باستان است، این مکتب در قرن چهارم پیش از میلاد در عصر افلاطون در آتن اساس گذاشته شد، و بطور دوامدار تا نیمهٔ اول قرن ششم پس از میلاد به تدریس ادامه داد تا اینکه امپراطور گوستینیان دروازه هایش را بست ولی با آن هم کارش به پایان نرسید بلکه فلاسفه پس از هجرت از آتن به زندگی خود ادامه دادند، زیرا فیلسوفان به فارس روی آوردند و در آنجا کسری انوشیروان از آنها استقبال نموده و آنها را در شهر گندیشاپور جاگزین ساخت.

اکادمیا- به این نام خود در تمام زبانها زنده است، پس اکادمی در تاریخ بعنوان نوع خاصی از انستیتیوتهای تحقیقات عالی است، و این کلمه زیادتر در علوم مورد استعمال دارد وهم در فنون و

آداب، وصف اکادمیسین بیانگر اندیشمند ژرف نگر در تحقیقات است که با جدیت و اصالت همراه باشد. ادامۀ نظم اکادمی در طئ زمان نتیجۀ سیستم استواری بود که برای آن موسسش افلاطون بنیاد نهاده بود.

پیش از بوجود آمدن اکادمی در یونان مکاتب دیگری موجود بوده، چنانچه اینگونه مکاتب در شرق باستان نیز وجود داشت. و ما به مکتب فیثاغوریان که دو قرن پیش از اکادمی وجود داشته قبلا اشاره نمودیم، چنانچه از مکاتب طبیعی نیز یاد آورشدیم. و در قرن پنجم پیش از میلاد مکتبهای سوفسطائیان روی آوردند که وظائف معینی چون هنر سخنوری و بیان را انجام میدادند و با این وظائف یونانیها را آماده می ساختند تا وظائف عامه را که همزمان با دموکراسی پدیدار شده بود احراز نمایند.

مکتبهای فلسفی در آن زمان روی یک نیازمندی محسوسی پدیدآمدند، آنها به تربیۀ زمامداران و سیاستمداران در حالیکه پرابلم زمامداری شغل شاعل اذهان در آن زمان بود مبادرت میورزید... این مدارس شاگردانی را برای امور مربوط به دنیا از قبیل آموختن حساب، تجارت، آموزش اقتصاد و امثال آن آماده میساختند. مکتب اخیر الذکر به آن پیمانه ایکه فن غلبه حاصل کردن بر خصم را می آموخت، به شناخت حق توجه نداشت. و بنا بر همین دلیل افلاطون مکتب خود را بنام اکادمی بخاطر مبارزه با تعلیمات سوفسطیانیان بنیاد گذاشت.

شگفت آورست که سقراط – درحالیکه وی از لحاظ تاریخی صاحب هیچ مکتبی معرفی نشده است، ارستوفات شاعربزله گوی مشهور در نمایشنامۀ « ابرها» اورا رهبر چنان مکتبی نمایش داده که برای جوانان فن جدل به حق و باطل را می آموخت، اما این نمایش کاریکاتوری با واقعیت مطابقت ندارد، چه سقراط تمام زندگی خودرا در طلب حق تلف کرد ولی به باطل راضی نگردید، و

بنا بر اتهام فاسد ساختن جوانان به محاکمه کشانیده شد، گویا که او معتقداتشان را پیرامون ارزشهای مسلط آنزمان متزلزل می ساخت.

زمانیکه سقراط اعدام گردید، شاگردش افلاطون را غم وغصهٔ زیادی درخود پیچید واز دموکراسی که افلاطون آنرا مسؤل محاکمه واعدام سقراط میشمردبه ستوه آمد، و آتن را ترک گفت، و جهت ملاقات با دوستان فیلسوفش به بسیاری از کشورهای آفتابی مسافرت کرد، به میگارا رفت و درآنجا نزد اقلیدوس میگاری چندی باقی ماند، وبعد از آن به مصر سفرکرد تا با کاهنان مصری ملاقات کندو به تدریس نظامهای مصری در عرصه های دین، آموزش، حکمتها و فنون پرداخت وثبات این نظامها اورا بسیار متعجب ساخت. زمانیکه در مصرهدفش برآورده شد بعدازآن به طرف غرب در شمال افریقابه شهر ی موسوم به «قورینا» روی آورد، این شهر را یونانیها در کوهی نزدیک بحر ساخته بودند و در قرن ششم بعد از میلاد زلزلهٔ ای آنرا منهدم ساخت و مدنیت آن فروریخت و زیر مخروبه ها مدفون شد. تا آنکه تازه کلیه آثارآن کشف گردید ولی ما نمیدانیم که مکتب قورینایی در کجا موقعیت داشت. به هرترتیب افلاطون جهت ملاقات با تیودوریس ریاضی دان به این شهر رفته و علم ریاضی را از او فرا گرفت. سپس متوجه تارنتوم شد که در جنوب ایتالیا موقعیت داشت، و درآنجا که محل بودوباش فیثاغورث بود با رهبر مکتب ارحینتاس که ریاضی دان مشهوربود ملاقات کرد. ارحینتاس میان علوم ریاضی، فلسفه وسیاست جمع کرده بود چنانچه او یک رهبرمؤهل هم بود که مردم شهر اورا بحیث حاکم و رهبرخود انتخاب کرده بودند، به همین اساس این مفکوره که حاکم باید فیلسوف باشد تصویرش را درخیالات افلاطون منعکس ساخت، ووی در آن تصویر به نمونه مثال رئیس(مدینه فاضله)پست یافت.

افلاطون پس از اندکی مکث به سیسلی رفت و در سراکوسه با دیون برادر زن دیونیسوس دیکتاتورملاقات کرد. و دیونیسوس برافلاطون جهت انتقادش از سیاست او بر آشفته شد، وامر نمود

تا افلاطون را در بازارهای برده ها بفروش رسانند و او به سی مینای فروخته شد، ولی شاگردانش او را نجات دادند، وآزاد ساختند و پس در سال 387 قبل از میلاد به آتن بازگشت ودرین وقت که به سن چهل سالگی رسیده بود به ایجاد اکادمی خود مبادرت ورزید.

برای مکتب خود جای را خارج از حدود آتن در نزدیکی دروازه غربی آن انتخاب کرد و آن عبارت از باغی بود که ملکیت آن به قهرمان «اکادیموس» تعلق داشت که سپس این مکتب بوی منسوب گشت، واکادمی نامیده شد. راهیکه به این باغ میرسید درهردو طرف آن مجسمه های بزرگان یونان ازجمله برکلیس قرارداشت. واین جای از لحاظ سرسبزی،شفاف بودن آب وکثرت جویبارهایش نزد سقراط اهمیت بسیاری داشت، افلاطون عمل مذکوررا در آغاز محاوره « فیدروس» توصیف نموده اینطورکه سقراط وشاگردش فیدروس هردو پا برهنه و در آب جوی غوطه زدند وبعد از ان بر روی زمین زیر سایهٔ درختان قدکشیده نشستند. وعلاوتا این جای تقدس خاصی داشته که به خدای«آتن» هبه شده بود ودرآن عبادتخانه ای جهت تمجید این خدا بنایافته بود که دورادورش را شاخهای درخت زیتون فراگرفته بود، درختیکه روغن آن به برنده گان یا پیروزمندان در جشن های که از بزرگترین جشنواره های آتن بشمارمیرفت داده میشد، واین علاوه از بازیهای سپورتی بود که رهبرآتن موسوم به قیمون آنرا در اوایل قرن پنجم به راه انداخته بود. درین جای مقدس افلاطون باغی را یکجا با قطعه زمینیکه بروی آن تعمیرمکتب فلسفی خود را آباد نمود خرید. وما بطورموثوق نمیدانیم که بنای تعمیر مکتب به چه شکلی بوده، ولی گمان غالب آنست که ساختمان مکتب شامل عبادتخانهٔ اصحاب فنون، اتاقهای استادان وشاگردان، صالون های گردهمآیی ها، و کنفرانسها، طعام خانه ها بوده است،ودر روزهای تابستان چنین معمول بود که شاگردان در روزهای تابستان کنفرانسها را درمحلات گشت وگذاراین باغها یا درزیرسایه های رواقها می شنیدند. و این گشتن شاگردان بدور استاد در هنگام درس با اینکه دربزرگترین مکاتب

فلسفی آنوقت رائج بود لکن مکتب فلسفی ایکه به همین نام «مشا ئیان» اختصاص یافت مکتب ارسطو است نه مکاتب دیگر. مکتب افلاطون به یک فرقه دینی شباهت داشت، درآن عبادتخانهٔ برای اصحاب فنون قرار داشت که شاگردان دراوقات معلوم به آن قربانیها را تقدیم میکردند بویژه برای هرمس خدای حکمت، رئیس مکتب و شاگردان زندگی مشترکی در پوشاک، خوراک وخواب داشتند، بعلاوهٔ برخی لوازم دیگر که به مکتب اختصاص داشت چون منظم کردن مویها، گذاشتن لنگی ها برbالای سر وتکیه کردن برعصا.

افلاطون رهبرمکتب، مالک زمین وبنای مکتب ورئیس آن بود واوبرای ریاست مکتب بعد از فوتش نظام خاصی را وضع کرد که آن نظام تعیین رئیس به اساس وصیت بود. مگربا آنهم تعیین رئیس پس از وی به اساس رأی گیری سری از طرف تمام اعضای مکتب صورت میگرفت.

افلاطون برعکس سوفسطائیان درمقابل تدریس خود مزد نمیگرفت. درحالیکه درآتن مکاتبی وجود داشت که درمقابل تدریس مزد زیادی را میگرفتند مانند مکتب « ایستوکرات» که هنر خطابه یا سخنوری را بگونه خاصی تدریس مینمود. افلاطون به پیروی ازروش استادش سقراط از گرفتن مزد اباء ورزید، سقراط عقیده داشت که معرفت از بیرون کسب نمیشود بلکه برای انسان از باطن نفسش منکشف میگردد، ویا به عبارت معروف وی شناخت، یاد آوری وتذکر، جهل ونادانی، نسیان و فراموشی است، پس چطورآموزگارفردی را برشئ که مالکش نیست و بدسترس وی قرار ندارد تقاضا ومطالبه کند. ووقتیکه سقراط علی الرغم بینواییش به گرفتن مزدعلاقه نمی گرفت، پس افلاطون که زادهٔ اشرافیت و سرمایه بود بطریق اولی به اینکار دست نیازیده است. وعلاوه ازآن «دیون» مقدارهنگفت پول را به اختیارافلاطون قرارداد تا به آن زمین و باغ مکتب خود را خریداری نماید وازجایی ثروتمندان بخشش ها و کمک های بسیاربزرگی را به مکتب افلاطون روا میداشتند،

چنانچه شاگردان دارا و ثروتمند آکادمی هریکی مطابق توان و استطاعت مالی شان مکتب افلاطون را کمک میکردند.

ازآنجائیکه ماهیت تدریس به محاوره و مناقشه استواربود پس ضرور نبود که تدریس در صالونها و اتاقهای مجهز به وسایل و لوازم صورت گیرد بویژه وسایل وادوات علمی ایکه هراستاد وشاگرد برای توضیح بحث و تحقیق خود به آن نیازمند است. در اکادمی کنفرانس دهنده دریک هال بر چوکی بلندی می نشست وشاگردان بدورش برچوکیهای سنگی می نشستند و همچنان معمول بود که گاهی استاد درحال گردش کنفرانس میداد و شاگردان بدورش حرکت میکردند. روایتی نیست که افلاطون از روی کتاب یا یاداشتهای مدون به امور تدریس   پرداخته و به کنفرانس مبادرت ورزیده باشد اما برخی از شاگردانش پاره ای از یاد داشتها را از درس او نزد خود   میگرفتند خصوصا از کنفرانس او درمورد «خیر» . گاهی هم اتفاق افتاده که شاگردی برای شنیدن ویا گرفتن یادداشت از کنفرانسهای او راجع به «خیر» به اکادمی روی آورده ولی در آنجا برخلاف مطلوب دیده است که کنفرانسهای راجع به هندسه و فلک شنیده میشوند.

وحقیقت اینست که افلاطون عقیده داشت که فلسفه تدوین نمیشود، ودرین عقیدۀ خود متأثر از استادش سقراط بود که تمام زندگی خود را وقف مناقشه و محاوره کرد و هیچ اثر مدونی را از خود باقی نگذاشت. و این هم حقیقت مسلم است که پیش از افلاطون و سقراط گروهی از فلاسفه فلسفه خود را در کتابها مدون ساخته بودند وآن کتب از کتب مروج و متداول عصر خود بشمار رفته و گاهی هم به پول   گزاف خرید وفروش میگردید، برخی ازین کتابها بطور قصاید منظوم ساخته شده مانند فلسفه پارفسیرس یا فلسفه انباذقل س، اما افلاطون به این نظریه که حکمت صحیح تدوین نمیگردد از روش آنها مخالفت کرد. او درخطابه هفتم خو   د به «دیون» چنین نوشت:

" تعبیرکردن توسط الفاظ ازحقایق فلسفه امکان پذیرنیست چنانچه در موضوعات دیگر امکان

پذیراست؛ زیرا وقتیکه شخص دانشی را از آموزگار راستکارخود در موضوعات فلسفی گرفت و بعد از گذشت زمانی در حین ملاقات با آموزگارش درچنان روشنی قرار میگیردکه در اثر آن همه مسایل در ذهن و نفسش زنده و منعکس میگردد... و من معتقد نیستم که کتابهای تألیف شده درین زمینه هیچگونه فائده ای به مردم داشته باشد، مگرجز برای اشخاص محدودیکه میتوانند حقائق را خود کشف کنند".

علت اصلی ایکه دراثرآن افلاطون مانند سقراط تدوین فلسفه را ترک نمود این بود که وظیفه فلسفه زنده ساختن نفسها، صیقل دادن و پاک ساختن آنها است تا حقائق را خود کشف کند، نه اینکه حقائق را از فلاسفه بگیرند وآنرا بخود تلقین و حفظ کنند، چنانچه در عصر اسکولا ستیزم قرون وسطی وضع بدین منوال بودکه درنتیجه آن حقایق فلسفی به انجماد گرائیده و از میان رفت.

لکن وصیت افلاطون حرف به حرف عملی نگردید، و برخی از شاگردانش و خصوصا ارسطو نظریات استاد خود افلاطون را برای ما نقل میکند ولی نه به سبیل یک روایت ونقل تاریخی بلکه آنرا در معرض نقد قرار میدهد، چنانچه این کار را درکتاب « ما بعد طبیعت» خود حینیکه نظریات افلاطون را تحلیل میکند نقادانه انجام داده است. وبا درنظرداشت این موضوع است که اعتماد بر ارسطو را در قسمت معرفی نظریات افلاطون متزلزل میسازد همانگونه که این تزلزل درقسمت اعتماد معرفی نظریات سقراط توسط افلاطون نیز وجود دارد.

وامیدانیم که افلاطون تعدادی از محاورات را برشته تحریرآورده بود که ازجمله آنها بیست وهشت محاوره او که مهمترین آنها محاوره «جمهوریت» ومحاوره « نوامیس» میباشد باقی مانده است، افلاطون درین محاوره ها به زبان سقراط سخن میگوید و این کارشخص را معتقد میسازدکه این محاوره ها نظریات سقراط باشد نه افلاطون ولی حقیقت آنست که برخی ازمحاوره ها افکار سقراط را منعکس میسازدکه عبارت از محاوره های سقراطی است، و برخی دیگری ازمحاوره ها بیانگر

نظریات افلاطونی میباشد که بنام محاوره های افلاطونی یادمیشود، ومؤرخان در تشخیص این باآن نوع اختلاف نظر دارند.

این محاوره ها سقراطی باشد یا افلاطونی، افلاطون درآن مردم عامه را مورد خطاب قرار داده نه صرف شاگردانش را. محاوره های افلاطون موفقیت بی ماننددرا کسب نمود و مردم آنرا با آواز بلند میخواندند، ودرزمان سیسرون برستیج تیاتر تمثیل میگردید. و با وصف اینکه افلاطون شاگردانش را از تدوین فلسفه برحذرکرده و صراحتا اعلان نموده بود که این محاوره ها از نظریات فلسفی او تعبیر ونماینده گی کرده نمیتواند، ولی باآنهم متأخران در قسمت شناخت نظریات فلسفی افلاطون برمحاوره های وی اعتماد کردند، وخصوصا درقسمت نظریه«مثل» واین محاوره ها همه ویا برخی آنها مانند فیدون، طیماوس وجمهوریت دراکادمی تا اخیرعمرش تدریس میشد، واستادان شرح و توضیح آنرا به عهده داشتند، وآنعده شاگردانیکه جهت فراگرفتن فلسفه به آتن روی میآوردند مقاصدشان را درین محاوره ها و شرح آن می یافتند ودرقرن سوم تعداد ی از کتب فورفوریوس صوری و بعض اوقات شروحش را برمحاورات افلاطون نزد لونگینوس درآتن با خود می برد ند. و این به معنی آن نیست که محاوره ها درزمان افلاطون و دراثنای کتابت آن در اکادمی تدریس نمیشد، بلکه درآن عصرهم متداول و مروج بود لکن اساس تدریس را تشکیل نمیداد وشاگردان مانند هر فرد دیگربه آن اطلاع حاصل میکردند. وآنها افکاراستاد خودراکه در محاوره ها گنجانیده بود به نقد میگرفتند و به مناقشه آن می پرداختند و ازینجا محاورات یکی پی دیگری وارد میشد طوریکه محاورۀ آینده درگذشته تعدیل ایجاد میکرد، واز برکت همین حرکت انتقادی بود که آراء افلاطون انکشاف و تکامل یافت و انتقادها بشکل تندوبی رحمانه آن جریان داشت تا آنکه ارسطو که دراکادمی شاگرد بود در کتاب « اخلاق» خود چنین نوشت:

" من افلاطون را دوست دارم و حقیقت را همچنان اما دوستی من به حقیقت بزرگتراست تا دوستی ام به افلاطون " او به صداقت و دوستی خود نسبت به استادش اعتراف میکند ولی در راه صداقت از تمسک به حقیقت تنازل نمیکند. ازآنجائیکه هدف اساسی از ایجاد اکامی فارغ ساختن گروهی از حکام و سیاست مداران بود پس طب ىعى به نظر میرسد که پروگرام درسی آنرا تدریس قوانین واصول آن و نیز رژیم های نیکوکارتشکیل دهد. وازین سبب باشندگان شهرهای مجاوربه اکادمی روی می آوردند و نظریات اکادمی را پیرامون قانون گذاری خواستار میشدند، چنانچه این کار را ایبامنونداس دروقت ساختن قانون برای شهر میگالوپولیس انجام داد . ودرپهلوی آن دراکادمی علوم مقیاسی چون ریاضی(حساب وهندسه)، ستاره شناسی وموسیقی تدریس میگردید. چنانچه تذکر یافت برخی درکنفرانسها ودر دروس اکادمی جهت شنیدن مسایل مربوط به «خیر» حضورمییافتند اکثرا اتفاق می افتید که عوض مطلوب خود دروسی از فلک و حساب وسخنهایی از واحد و محدود و دیگر موضوعات ریاضی را بشنوند، چه ریاضی درنظر افلاطون بمثابه مقدمه و درآمدی بود که در فراگیری موضوعات از آن استغناحاصل نمیشد وازینروبالای دروازه اکادمی این عبارت مشهور نوشته شده بود: " کسیکه هندسه را نفهمد وارد اکادمی نشود. " وازفرضیه های فلکی مشهور که دراکادمی مسلط بود فرضیۀ انتظام حرکت اجرام سماوی بود، وبه اساس این فرضیه دانشمندان اکادمی سردرگمی ستاره گان را تفسیرمیکردند.

آنعده ازدانشمندانیکه با افلاطون کمک کردند و ازلحاظ ریاضیات شهرت اکادمی را فراهم آوردند کدامها اند؟ شناخت نام هرکدام آنها دشوارست، ازآن گذشته شاگردان در برابر استادشان بیشتربه دوستان وی تلقی میشدند تا طلابش وما میدانیم که افلاطون با هریکی بامیتود دروس ریاضیات و اصول فیثاغوری و اقلیدسی ملاقاتهایی را در سیستم هایشان انجام داد، اما حیثیت شاگردی را به آنها نمیگرفت. وهمچنان برخی از دوستان افلاطون که میتوان آنها را در زمره علمای اکادمی

بشمارآورد، به اکادمی می آمدند که از جمله آنها یکی تیتیاتوس و دیگری ایدوکسس بود که بعقیدۀ برخی از مؤرخان آنها بالفعل از شاگردان افلاطون بودند.

معلومات ما دربارۀ تیتیاتوس اندک است ولی با آنهم افلاطون نام او را در یکی از محاوراتش جاویدانی ساخت. و مجموع مطالبیکه ما پیرامون زندگانی او ازین محاوره میدانیم اینست که او از اهل آتن بود و تعلیماتش را از سقراط وتیودورس قورینایی فرامیگرفت واز معاصران ارحینتاس وافلاطون بود و همچنان معلوم میگردد که او از ریاضی دانان ماهر بوده وددررشتۀ شگفت آور دانش صاحب کشفیات جدیدی بوده است، ودرست با همین دلیل افلاطون نامش را صبغۀ همیشگی بخشید. معروف است که این محاوره طوری از معرفت و چگونگی اکتساب گفتگو میکرد که آیا از صورت است یا از عقل . از جانبی تیتیاتوس پس ازآنکه فیلسوف باشد یک ریاضی دان مشهوربود که در بخش اعداد بی صدا و کمیت های بی صدا یعنی اعداد و کمیاتیکه تابع قیاس نیستند و در قسمت مجسمه های نظم یافته نظریاتی خاصی داشت.

اما ایدوکسس اصلا از کنیدوس بود، که هندسه را از اخینتاس فراگرفت، بعد از آن درسن 23 سالگی یعنی دو سال بعد از افتتاح اکادمی (در سال 387 ق.م افتتاح شد) به آتن رفت. او درکودکی خیلی ناتوان ونادار بود مگر بعد از آنکه به مصر رهسپارشد و درآنجا درفلسفه، ریاضی و فلک شهرت بسزایی یافت ازراه تدریس و آموزگاری ثروت هنگفتی را بدست آورد. و درتناسب اطلاعات جدیدی کشف کرد، و به کشف « خط کش طلایی»یعنی زیباترین تقسیم خط و کمیت که دارای وسط و دوطرف است دست یافت. میتوان گفت که او فلم فلک را بنیاد نهاد و حرکت ستاره گان را به اساس این نظریه که اجرام سماوی بدور محورهای خود میچرخد و مرکز واحد دارد، تفسیر کرد.

واین بدان معنی نیست که از اکادمی تنها این دو عالم فارغ التحصیل گردیده باشند بلکه در این مورد نامهای دیگری نیز سر زبان ها است از جمله میتوان از لیودامس و نیقولیدس و لیون نام برد. و این اشخاص نقش خوبی در پیشرفت هندسه ، تنظیم مباحث ، کثرت نظریات و ترتیب علمی آن داشتند و به این ترتیب راه را برای ظهوراقلیدس صاحب هندسه بازکردند.

طبیعی است که روش و میتود درسی و تحقیقاتی متناسب با علوم ریاضی بود که اکادمی بر اساس آن به شهرت رسیده بود. تمایز میتود از ایام سقراط که با روش معروفش (تهکم وتولید) به اشتهار رسیده بود، آغاز یافته بود، والبته روش سقراطی اساسا بر مبنای حوادث وگفتگو بنایافته بود چه مباحث که سقراط درآن دقت بخرج میداد عبارت بود از علوم انسانی چون ادبیات، هنر، لسان، شعر، دین، اخلاق، اجتماع و سیاست، ازین روش در اکادمی متابعت بعمل میآمد مگر محاوره های افلاطون به آن تصویر زیبائی بخشیده بود ، روش مذکور بر اساس تعریفات معانی کلی، تحدید الفاظ و استقراء استوار گردیده بود.

ومحاوره عبارت از مناقشه وگفتگو است که بین دو یا چند شخص صورت میگیرد و در زبان یونانی از آن به « دیالوگ» تعبیر شده است که از دو واژهٔ « دیا» و« لوگوس» که بمعنای مواد و گفتگو میان دو طرف میباشد ترکیب یافته است. محاورهٔ سقراطی نزد افلاطون به «جدل» تحول کرد که در زبان یونانی ازآن به واژهٔ « دیالیکتیک» تعبیر گردیده است، و کلمهٔ اخیرالذکر از دو واژهٔ « دیا» و « لکتیکون» ترکیب یافته که بمعنی سخن وگفتارمیباشد. تفاوت دیالوگ و دیالیکتیک در اینست که اولی سخن دایر میان دو شخص بوده و دومی گفتاریست که بخود شخص تعلق میگیرد، به تعبیر دیگر دیا لیکتیک اندیشه ی است که در درون انسان شکل پیدا میکند. وازین قبیل است دیالکتیک صاعد ونازل که درفلسفه افلاطون بنظر میرسید. والبته جدل یا دیالکتیک بدون تردید یک روش فلسفی است زیرا نفس یکبار به سوی ثبات یا حقایق بالا میرود، و یا روگیر بصورت

جریان محتویات فرود میآید و ازجریان ثابت به سمت جریان متغیر و دگرگون شونده رهسپار میشود.

اما روش مناسب برای علوم ریاضی روش تحلیل و تجزیه است. بنابر روایتی میتود تحلیلی را افلاطون کشف نموده است وپس آنرا به شاگردش لیوداماس بخشید. تحلیل که در زبان یونانی از آن به « انالوسیس» (Analysis) تعبیر میگردد بعدها در دوکتاب ارزشمند ارسطو یعنی انالوطیقای اول و انا لوطیقای دوم یعنی (قیاس و برهان) اساس منطق او را تشکیل داد. وبرای این مطلب میتوان از نظریه «مساوات» او که در محاوره « فیدون» آمده و چگونگی تحلیل آن از مشاهدهٔ دو تخته با هم برابر چوب _ منحیث مثال نام برد، در تبصرهٔ خود بر کتاب اول اقلیدس از لیوداماس میگوید: " افلاطون برای او روش تحلیل را شرح داد و این روش در کشف مسایل زیاد هندسی برای او کمک کرد".

اکادمی با پیش گرفتن روش تجزیه و بخصوص تجزیه دوگانه یی شهرت یافته بود. ودر دیالوگ سوفسطایی نمونه ای برای این روش ذکر شده است. تجزیه در تصنیف و تعریف مؤثر و مفید است. دیالوگ سوفسطایی بین تودورس قورینایی، تیتاتوس ریاضی دا ن، سقراط و شخص چهارمی از ایلیاد صورت میگیرد. سخنگویان درحالیکه ریاضیدانان اند تلاش کردند تا معانی سوفسطایی و فیلسوف را تحدید یا توقیف نمایند. پس سوفسطایی به ممارست هنری از هنرها می پردازد، هنرها یا اکتسابی اند یا ابداعی. هنرها ی اکتسابی یا به اثر آموزش و تقلید شکل میگیرد که عبارتند از تجارت ، جنگ و شکارو دارای انواع متعدد است ازجمله شکار نمودن جانوران و شکار کردن بیجانها. شکار کردن زنده ها اشکال متعدد دارد مانند شکار کردن ماهی دربحرها، پرنده ها درهوا وچارپایان در روی زمین که به اشکال مختلفی چون جال، دام و چنگگ ها انجام میشود.

سوفسطایی شکارچی است هنرش اکتسابی و صنعتش شکارکردن مردم اصیل وثروتمند است. دانش را بالمقابل مزدیکه از آنان می ستاند برای شان تقدیم میکند. اینست نمونۀ تجزیه دوگانگی، روش تجزیه و مفاد آن در تعریف و تصنیف اکادمی در تحقیقات خود تنها به علوم ریاضی اختصاص نداشت، بلکه همچنان در زیست شناسی (بیولوژی) نیزبحث میکرد. اما توجه آن بطور عام بسوی ریاضیات بود. و یکی از شعرای کومیدیست چنان به حفظ صحنۀ پرداخته که در اکادمی به ارتباط بحث در نباتات جریان داشت. افکراتس شاعر کمیدیست در نمایش نامۀ که گفتگو در آن بشکل ذیل دور میزد گفته است:

" از افلاطون ، سبیسیوس، فیدیموس آگاهم سازید که اکنون به چه کاری دست میازند ؟ دربارۀ کدام اندیشه عمیق بحث میکنند ؟ و کدام دیالوگ قند میان آنها جریان دارد ؟

– من همه چیز را میدانم و به تفصیل آگاهت میسازم، درجشن بیاشینای گروهی از جوانان را در تفریح گاه و میدان سپورتی اکادمی مشاهده نمودم، و در آنجا چیزهای غیر قابل باور را شنیدم. آنها جهان طبیعی را تعریف میکردند، عادتهای زنده جان، طبعیت های درختان و انواع سبزیجات را متمایز میساختند، و به همرای آنها « کدویی» را دیدم که پیرامون نوعیت آن بحث میراندند.

– آیا آنها فیصله کردندکه آن کدام نبات است و از کدام نوع است ؟ آگاهم ساز اگر میدانی ؟

– بسیار خوب در وهله اول همۀ آنها ساکت ماندند، و مدتی بالای آن به آندیشیدن و تأمل پرداختند ناگهان درعین اینکه تفحص میکردند یکی از شاگردان سبزی گرد خواند، شخص دیگر عنوان گیاه را برآن بزد، سومی ازآن به درخت تعبیر کرد ، زمانیکه طبیبی از سیسلی که در آنجا حضور داشت این سخن را شنید از موضوع بحث آنها بر آشفته شد.

– گمان میکنم که آنها بر طبیب شدیدا خشمناک شده و بر او فریاد زده باشند زیرا انجام چنین کاری در اثنای گپ زدن امر خلاف ادب است.

– من به شاگردان توجه نکردم اما افلاطون که درآنجا حضورداشت آنانرا سر از نو به دقت جدی پیرامون تعریف نوع آن واداشت و ترغیب نمود وآنها هم به تعریفات خود در زمینه ادامه دادند".

از متن سابق برملا میشود که اکادمی پیرامون علوم حیاتی (بیولوژی) بحث و تحقیق میکرد، ودیگر اینکه سبیسیوس خواهر زاده افلاطون و جانشین او در ریاست اکادمی بعدا آثاری را در مورد حیوان و نبات نوشت که برخی از اج زای آن که از اسفنج(نوعی از حیوانات بحری) و محار (صدف) بحث میکند، باقی مانده است.

بعید ازحقیقت نیست که اکادمی در زمان افلاطون به آلات و ادوات علمی و نقشه ها مجهز بود، و درین هم اختلافی دیده نمیشود که اکادمی با کتابها نیز مجهز شده بود با آنهم میتوان گفت که اکادمی عموما رویکرد ریاضی داشت در حالیکه مکتب فلسفی ارسطو (لیکم) توجه اش را بسوی بیولوژی معطوف میداشت.

از آنچه گفته شد معلوم میگردد که اکادمی به علوم و معارف دیگر نیز توجه داشته درحالیکه برخی ازین علوم و معارف به برخی دیگری از لحاظ اتباط آن با فلسفه حق تقدم داشت. ومیتوان علوم را نظر به اهمیت آنها به چهار قسم تقسیم نمور: 1– فلسفه 2– علوم انسانی از قبیل سیاست، اخلاق، روانشناسی وجامعه شناسی 3– علوم ریاضی از قبیل حساب، هندسه ، ستاره شناسی و موسیقی 4– علوم طبیعی وعلوم حیاتی (بیولوژی).

فلسفه تاج همهٔ این دانشها است و آن هدفی است که کار شاگرد و بعد از اینکه در علوم منجمله ریاضیات تبحر حاصل نمود به آن منتهی میگردد. وفلسفهٔ افلاطون با یک کلمه که عبارت از ایده ها (مثل) است تعبیر میگردد وافلاطون کسی است که برای بار اول فلسفه ایدیالی (فلسفه ایدیالیستی) را پدید آورد، و ایدیالیست ها تا کنون هم در گرایشهای خود بر آن اعتماد میورزند.

ایده ها (مثل) از نظر افلاطون نمونه های ثابت ازلی است که بر اساس آن موجودیت کائنات و شناخت آنرا تفسیر میکند. مشکل اساسی ایکه اندیشمندان یونان به آن روبرو بودند و راه حل را برای آن جستجو میکردند شناخت اصل هستنده ها بود، آنهای یکه بوجود می‌آیند و پس از آن رو میگردانند یعنی تفسیر دگرگونی و چندینی و اینکه چندینی تعدد حقیقی است یا اینکه این چندینی یا کثرت به شی یگانه ای بازگشت میکند؟ وآیا این تفسیر که ما آنرا مشاهده میکنیم واقعی است یا اینکه این صرف مظهریست که در ماوراء آن ثبات پنهان میباشد؟ طرز دیدهای فلاسفه یونانی از قرن ششم قبل ازمیلاد شدیدا باهم مختلف بوده است. برخی آنها به مبدأ یگانۀ مادی عقیده داشتند مانند آب یا هواء یا آتش وبرخی دیگری چون انباذقلس به عناصر چهارگانه عقیده مند بودند، گروه سومی چون دموکریت و مکتبش ذرات را در زمینه پیشکش کردند بعلاوه آنکه فیثاغوریان موجودات را به مبدأ ریاضی و شکل هندسی تفسیر میکردند. بعد از آنها پار منیدس در جنوب ایتالیا در محلی موسوم به ایلیا ظهور کرد و مقرر داشت که « وجود موجود است» و آن یگانه و ثابت میباشد و اینست راه حق . ولی زمانیکه انسان در راه ظن یا گمان به حرکت میافتد موجود را متعدد و متغیر میبیند.

مثل افلاطونی در حقیقت امر میان واحد فیثاغوری و پارمنیدسی باهم جمع نموده است.

ایده یا مثال ثابت و یگانه همانا اصل موجودات محسوس و دگرگون شونده میباشد. این همان راه حل درستی است که افلاطون جهت تفسیر وجود موجودات متعدد و تغییر پذیر جهان محسوسات به آن راه یافت.

اما وی به عجز این نظریه و ناتوانی آن در توضیح بسیاری از مشکلاتیکه در ذهن پدید میامد پی برد، و افلاطون خود را انتقاد نمود و چنانچه از دیالوگ پا رمیندس نمایان میشود او به فکر خود مراجعه کرد و پرسشی را پیرامون اصل محسوسات در میان گذاشت که : آیا محسوسات با ایده یا

مثال مشارکت دارند یا « بازتابی» از آن است. مثال ماهیت کل را داشته، و هرکل از محسوسات جزئی از آن کل میباشد. و اما مشابهت بیانگر آنست که مثال ماهیت اصلی را داشته و محسوسات از آن متعدد میشود، آنگونه که صورتها درآئینه متکررم یشوند وچونکه فلسفه یونانی به عرب انتقال یافت، غزالی از نظریه مشابهت و تشابه محض به آئینه ایکه صورتهای مثال را باز تاب میدهد متعجب شده واین نظریه را در بسیاری از کتابهایش وانمود ساخته است.

مثل چونکه معقول است ماده ای در آن وجود ندارد، و محسوس بخاطریکه مجسم و مشخص است پس مادی است. لذا چسان محسوس مادی از معقول مادی پدید آمده است ؟ در حقیقت گوهر آن مشکلی بود که ارسطو (شاگرد افلاطون) ناگزیر به حل آن شد و در مورد آن گفت که محسوس از دو مبدأ هیولی و صورت ترکیب یافته ونیز جهان مادی است. والبته این بمعنای آن نیست که فلسفه ارسطو فلسفه مادی است بلکه مشعر بر آنست که ارسطو در پهلوی صورت به موجودیت ماده معترف شده است. مثالها نزد افلاطون شکل تدریجی دارند تا آنکه بالاخره به مثالهای سه گانه که عبارت از حق، خیر و زیبایی باشد منتهی میگردد. و این تقسیم سه گان ه تا امروز متداول و مروج است.

عمر اکادمی نه قرن طول کشید، چه درسال 327 ق.م در آتن ایجاد و درسال 529 بعد از میلاد دروازه هایش توسط امپراطورگوستینیان بسته شد. و در طی عمر طولانی خو د دستخوش دگرگونی ها گردید و به مراحل متعددی روبرو شد که عبارت بود از اکادمی قدیم، اکادمی میانه ، اکادمی جدید و بعدا اکادمی پس از میلاد بود. وتقسیم مذکور کار تاریخ دانان فلسفه در عصر جدید است، درینمورد قسما اقداماتی هم صورت گرفته است، چه بر آن علاوه شده ، خصلتیکه در یکزمان معین بر یک مکتب مسلط میباشد آن در حقیقت از شخصیت رئیس آن مکتب و توجیهاتش مایه میگیرد. بعد از مرگ افلاطون ریاست مکتب « اکادمی» را اسبیسیوس خواهر زاده اش به عهده

گرفت که به منتهای تنظیم آن پرداخت. و ریاست او از 347 ق.م (یعنی پس از فوت افلاطون) تا 349 ق.م دوام کرد. متعاقبا خلف او رینوقرات از سال 349 تا 415 ق.م عهده دار مسؤلیت آن گردید. سپس ریاست آن به بولیمون از سال 415 ق.م تا 270 منتقل شد. اکراتس بعد از سال 270 بحیث رئیس آن قرار گرفت، و همراه با آن دوره اکادمی قدیم که با حرکتش در مسیریکه افلاطون آنرا تعیین کرده بود مشخص میشد، پایان یافت. و در طی این مدت نامهای بسیاری از دانشمندان و فلاسفه برسر زبانها بود که از میان آنها میتوان از یودکسس و اقلیدس نام برد. گفته میشود که کرانتور شاگرد بولیمون اولین کسی بود که به محاورات افلاطون شروحی وضع نموده است.

سپس اکادمی به شک گرایی روی میاورد که همراه با ارکلیساوس رئیس که منشی اکادمی وسطی بحساب میامد آغاز یافت، متعاقبا این رویکر شک گرایی بشکل واضح و نیرومندش در ایام کاردیناس صورت پذیرفت که اکادمی دردوران او (213-129) به عنوان اکادمی سومی مسمی گردید که اسعفای ویرا به سفارت روم گسیل داشت، و وظیفه اش توأم با موفقیت بود.

و اکادمی چهارم تحت ریاست فیلون که از اهل لاریسا بود کار خود را ادامه داده و او به اکادمی رنگ رواقی بخشید. و اکادمی پنجم تحت ریاست انطیوفس عقلانی (وفات 68 ق.م) قرار گرفت که به سازگاری نظریات افلاطونی، ارسطویی و رواقی پرداخت واین اکادمی پنجم معمولا به اسم اکادمی جدید یاد شده است. و البته میتوان گفت که در قشرتعلیمات اکادمی هر کدامی از کاردیناس، فیلون و انطیوفس بعد از انتقال آن به گندیشاپور، دست بالا داشته اند.

روایت است که سلل حینیکه درسال 86 ق.م آتن رابه محاصره کشید به چوب احتیاج یافت پس به قطع درختان اکادمی پرداخت که در آنوقت بداخل حصار آتن منتقل شده بود. به هر صورت تاریخ اکادمی تا قرن پنجم بعد از میلاد غامض و پیچیده است. تمام آنچه را که میدانیم اینست که

اکادمی در قرن پنجم به حالت شگوفانی و نوسازی خود رسیده و بحیث مرکز فلسفه افلاطونیان جدید که متأثر از فلسفه اسکندرانی بود در آمده بود. و درین دوره نامهای بزرگ مردانی بویژه در فلسفه عربی به شهرت رسیده بود، که از جمله میتوان از بروکلس، فلوطارفس، سوریانس، دومینونس، ماریانوس، ایزودورس و دمشقی که آخرین رئیس مکتب (اکادمی) از سال 510- 529 ب.م بود، نامبرد.

معلوم میشود که سبب اساسی بستن دروازهای اکادمی و همینطور لوکایون ارسطو آن بود که آنها به مهد تعلیمات بت پرستی تبدیل گردیده بود. و مسیحیت که قوت وتسلط بیشتر داشت خواست تا هرگونه اثر بت پرستی را محو و نابود سازد. وفلاسفه ترجیح دادند تا اکادمی را به جای دیگریکه تعلیمات در آن با دست باز و آزادی بیشتر انجام داده بتوانند انتقال نمایند. و درین وقت است که کسری انوشیروان به آنها خوش آمدید گفته در گند یشاپور برای شان جای داد، و زمینه های بحث آزاد را برای شان میسرساخت. آنان فلسفه، علوم و طب را باخود انتقال دادند. آکادمی در میان رومیان به زندگی خود ادامه داد، تا آنکه درعهد عباسیان به بغداد انتقال کرد و علوم و فلسفه اش را به زبان عربی ترجمه کرد.

به این ترتیب میبینیم که اکادمی اصلی در آتن از میان رفت، و جای و زبان آن نیز تغییر پذیرفت اما تعلیماتش نمرد و اکادمی با افکار و اندیشه های فلسفی خود زنده باقی ماند، اما تعلیمات ایدیالیزتی و فلسفه ریاضی آن یکبار دیگر در عصر کنونی اعاده شد که ماهیتا با مقتضیات زمان و دگرگونی های سترگی که در طی بیست قرن از زمان صورت گرفته است متناسب میباشد.

مشائیزم « لوکیون یا لیسه »

مکاتب "لیسه" درمصر به همین نام معروف و مشهور است، و این همان مکاتب ی است که شاگردان تا گرفتن سند تحصیلی بکالوریا آنرا تعقیب میکنند، یعنی دوره ای است که قبل از ورود به پوهنتون بپایان میرسد. و این نوع تعلیم درلیسه ابتدأ در فرانسه رواج داشت و بعدا ما نیز این نوع مکاتب را از آن گرفته ایم.

لیسه (Lycée) نام فرانسوی است که بر واژه یونانی Lyceum یا به اسم سلیم یونانی آن Lykeum اطلاق میشود و پیشینیان عربی آنرا معرب ساختند و گفتند « لوقیون» واین نام مکتب فلسفی است که ارسطو در آتن آنرا پایه گذاری کرده بود، و در آن به تعلیم و تدریس ممارست می ورزید ، لوکیون با اکادمی و مکاتب دیگر فلسفی یونان ب ه رقابت برخاست. مکتب ارسطو یک مکتب فلسفی به سطح عالی بوده نه بگونه ی لیسه های معروف کنونی، بناء مناسب است این دو باهم تشبیه و خلط نشوند، و گفته نشود که لیسه امروز لوکلیون قدیم است یا ادامه کار لوکیون میباشد.

مکتب ارسطو به نام دیگری نیز شهرت دارد خصوصا نزد عربها به اسم مکتب مشائیان ، زیرا استاد و شاگردانش درحالت سیر وگردش تعلیمات را فرا میگرفتند. چنانکه قبلا تذکر رفت این روش تنها منحصر به شاگردان مکتب ارسطو نبود بلکه در جمیع مکاتب فلسفی یونان نیز شیوع داشت، و علت آن هم این بود که اکثر اوقات سال هوا در آتن گرم بوده و شاگردان ناچار در پیاده رو ها زیر سایه درختان یا در رواقهای داخل مکتب رفت و آمد داشتند. به هر صورت این مکتب ارسطو بود که به اسم مشائیان شهرت یافت .

لوکیون در حالیکه با اکادمی رقابت داشت و به رنگ خاصی از آن امتیاز میافت مدتی زیادی در آتن باقیماند، تا اینکه امپراطورگوستینین دروازه های هردو مکتب فلسفی را بست. باآنکه تاریخ مکتب لوکیون روشن نیست مگر با آنهم در زمان قدیم از شهرت بسزایی برخودار بوده است. و اینگونه که

ایجاد و پایه گذاری اکادمی با نام و فلسفه صاحبش پیوستگی داشت، همانطور لوکیون نیز از نام منشی ، موسس و صاحبش ارسطو انفکاک نا پذیر بود، و آن ثمرهٔ مساعی پیوسته او و نتیجه فلسفه اش میباشد. افلاطون چهل سال از عمر خود را وقف نیرومندی و پایداری اکادمی کرد چه وی آنرا در سال 387 ق.م اساس گذاشت و به ریاست آن تا زمان وفات خود در سال 447 ق.م ادامه داد. اما ارسطو در رأس لوکیونش به جز مدت دوازده سال باقی نماند، چه او مکتبش را درحالیکه پنجاه سال ازعمرش گذشته بود افتتاح کرد. درینجا سوال پیدا میشود که ارسطو که در اکادمی تحصیل کرده و نخبه ترین شاگردان آن بحساب میرفت چرا آنرا ترک گفت و تصمیم گرفت تا مکتب دیگری را پایه گذاری نماید؟ جواب این سوال ایجاب میکند تا به زندگی نامه ارسطو مختصرا اشاره نمایم:

ارسطو در سال 484 ق.م در شهر ستاگیرا که از توابع خلکیس است بدنیا آمد، و ازین جهت است که گاهی از او به فیلسوف استاگیری و یاهم تنها استاگیری The stagirite یاد میشود و این نسبت به جز او به کسی دیگری نشده است . پدرش نیکو باکوس از خانواده اسکلیبادس بود ، اسکلیبادس طبیب امنتاس پادشاه مقدونی است که فلیپ پدر اسکندر را تکریم کرده بود. پزشکان معمولا فن خویشرا به فرزندانشان به ارث میگذاشتند، ازین جاست که ارسطو در بحبوحه علاقه فراوان به علوم طبیعی و علوم حیاتی پرورده شد و از کودکی در علم تشریح و جراحی ورزش یافت. وزمانیکه به هجده ساگی رسید به آتن رفت و درآنجا شامل اکادمی گردید و بیست سال تمام در آنجا باقیماند. درست است که در آتن مکاتب فلسفی متعددی وجود داشت ولی اکادمی بهترین وعالیترین آن همه بود، ارسطو باآنکه با نظریه ایده ها (مثل) افلاطون مخالفت داشت اما با آنهم عمیقا از شخصیت و تعلیمات افلاطون متأ ثر گشت ، و با طبیعت تغییر نا پذیری سرشته شد و

ازینکه صاحب اکادمی در وجود شاگردش فضیلت و ذکاء خاصی میدید بناء او را به لقب « خوش خوان » و « عقل » یعنی عقل مکتب ملقب ساخت. و غالبا زمانیکه ارسطو بخواهد خود را در کتابهایش توصیف کند این عبارت که " من یکی از افلاطونیها هستم" ویا متن عبارت خودش "ما افلاطونیان " را به کار میبرد که این عبارتها به صداقت، دوستی و علاقه اش به اکادمی دلالت دارد.

برخی از تاریخ دانان دوران جدید روایات قدیم را مبنی بر اینکه ارسطو مدت بیست سال بحیث شاگرد اکادمی در آنجا باقیماند تکذیب کرده اند و آنها معتقدند که ارسطو با بسا از استادان مخالف بود خصوصا در قسمت بلاغت که با ایسوکرات و دیموستین داشته است. او گاه گاه به اکادمی رفت و آمد داشت و اما چ ێیکه تصویر مخالفت ارسطو را با مکاتب ایسوکرات و دیموستین باطل میسازد آنست که آنها بشیوه سوفسطائیان غلبه بر خصم حاصل کرده و با بلاغت سحر آمیز و رنگینی الفاظ و کلمات آموزش میدان ر ێ نه از طریق قوت منطق و تفکر نیرومند. و اینکه گفته میشود ارسطو در زمانیکه شاگرد اکادمی بود دروس مربوط به فن سخنوری را بمردم القاء مینمود هدفش رقابت با دروس ایسوکرات بوده است.

ومعلوم است که خصلت عمومی همگی مکاتب فلسفی قدیم یکی بوده است، چه مکتب یا مدرسه گروهی از پژوهشگران و اندیشمندان را درخود جمع مینماید که در نظریات اساسی و روحیه عمومی باهم شریک بوده ودر عین حال هر کدام آنها شیوه تحقیق جداگانه و مستقلانه خود را نیز داشته باشد. این استقلالیت فردی رویکرد ارسطو را زمانیکه شاگرد اکادمی بود چون_ ادامۀ پژوهش در علوم طبیعی آنگونه که قبلا تذکر رفت توجیه مینماید.

ارسطو که افلاطون نامهای خوش خوان و عقل را بر او اطلاق مینمود، دیگر نمی توانست تحت ریاست سبیتیبوس در اکادمی بماند، چه وی بعد از وفات افلاطون در صدد آن بود تا توجه اکادمی را بسوی ریاضیات برگرداند و بنابر قول ارسطو فلسفه را در قسمت ریاضیات وارد سازد.

به هر حال نمیتوان درک کرد که چه انگیزه های ی باعث شد تا ارسطو اکادمی را ترک بگوید و به دعوت دوست قدیمی خود « هرمیاس » لبیک گوید ، آنکه به وظیفه حکومت اسوس گماشته شد ه و در آنجا حلقه خوردی از افلاطونیان را دور خود جمع ساخته بود. ارسطو بعد از سه سال عازم میتلین گردید که در جزیره لسبوس موقعیت دارد تا آنجا با دوست دیگر اکادمی خود « ثاوفراسطس » که بعد از ارسطو ریاست لوکیون را بعهده گرفت ملاقات نماید. مباحثات و مشاهدات ارسطو درعرصه علوم طبیعی و بیولوژی بدوره اقامتش در اسوس ومیتلین نسبت داده میشود . و در سال 343 ق.م ارسطو از طرف فلیپ دعوت شد تا پسرش اسکندر را تعلیم و تربیت دهد، ارسطو ادساهومیروس و اصول و مبادی احکام را به او آموخت. اما حقیقت تعلیمات اسکندرکه آنرا از معلمش فرا گرفت معلوم نیست. زمانیکه فلیپ در سال 345ق.م فوت کرد ارسطو در آنوقت به آتن بازگشت و لوکیون را بنیاد گذاشت. او از شاگردش اسکندر کمک های بزرگ مالی و ادبی را دریافت نمود.

لوکیون مکتب فلسفی ای بود که جهت و سمت کار در آن با اکادمی که به علوم ریاضی اختصاص یافته بود اختلاف داشت. اکادمی بیرون از حصارآتن در شمال غرب شهر موقعیت داشت، مگر ارسطو برای مکتب خود محلی را در ناحیۀ شرقی یا شمال شرقی حصار آتن در نزدیکی جاده مراتون، بگمان اغلب بین کوه لیقابیتوس و دریای یسوس برگزید. جائیکه در

آن جنگل مقدس بخشیده شده به رب النوع اپولون لوکیوس و با نوان هنرها موقعیت
داشت، این بیشرتر از جاهای دیگر دلپسند برای سقراط بود. اما « لوکیوس» که لوکیون از
آن اشتقاق یافته صفتیست برای ابولون که بمعنی گرگ یا رب النوع روز میباشد.

از آنجائیکه ارسطو از باشندگان آتن نبود و حق ملکیت زمین را در آنجا نداشت، بناء برخی
از بناها را کرایه گرفت و آنرا هسته مکتبش قرار داد. ودرجای پیوست به آن ارسطو و
شاگردانش در پیاده روها و زیر سایهٔ درختان به گشت و گذار ورفت وآمد می پرداختند. واز
همین جهت پیروان اورا به اسم مشائیان یاد کرده اند، گرچه این اسلوب فراگیری تعلیمات
(چنانکه قبلا اشاره شد) صرف به ارسطو اختصاص نداشته است و البته تعلیمات مشائی از
مکتب ارسطو اخذ شده است.

روایت شده که ارسطو دو نوع درسها را به شاگردانش القاء مینمود، درس های صبحانه
برای خواصی از شاگردانش که بنام دروس « شنیدنی» یا دروس « پنهانی» یاد میشد،
درسهای شامگاهی بر عموم مردم از درسهای صبحانه سهلتر بود و بنام درسهای « علنی
» یا درسهای « منشور» Exoteric یاد میگردید. این بمعنای آن نیست که ارسطو به
درسهای صبحانهٔ خود وصف سری میداد و آنرا از عامهٔ مردم پنهان میکرد، بلکه حقیقت
امر آن بود که به دروس صبحانه او تعداد کمی از شاگردانش علاقه مگرفتند که با
موضوعات مغلق فلسفی چون میتا فزیک و علوم طبیعی سروکار داشتند درحالیکه درسهای
دیگرش مانند اخلاق و سیاست توجه عامه را بخود جلب میکرد که با شگفتی به آن رو
میاوردند.

و به گمان اغلب ارسطو درمکتب خود چند صد آثار مخطوط را جمع آوری نموده بود،
معمولا کتابها در آن دست نویس یا مخطوط بوده است واین البته نخستین کتابخانه در

تاریخ بود که کتابخانه اسکندریه و دیگر کتابخانه ها از آن بحیث نمونه و مثال تقلید کردند. و ی همچنان تعدادی از نقشه ها و موزیمی از نمونه های پراگنده ای از سنگها، معدنها، نباتات و حیوانات را جمع نموده بود که در لکچرها و کنفرانسها ازآن استفاده بعمل می آورد. گفته شده است که اسکندر مبالغ هنگفتی را بخاطر دست یابی بر همین اشیا بدسترس او قرارداده بود، و به همه شکاریان در قلمرو امپراطوری خود هدایت داده بود تا نمونه های آنچه را که در هواء ، روی زمین یا در آب شکار میکنند بـه او بیاورند. این تنها اسکندر نبود که ارسطو را مورد نوازش و حمایت خود قرار میداد بلکه به همین منوال « انطبطر» خلیفه اسکندر که بنابر وصیت او (بعد از اسکندر) بر اریکهٔ قدرت تکیه زد، همین رویه نوازشگرانه را در برابر ارسطو اتخاذ کرد. ماکنه مناسبا ت ارسطو با انطبطر را که تمایلات فلسفی نداشت بدرستی نمیدانیم صرف آنقدر میدانیم که او دوست ارسطو در ایام زندگییش در دربار فلیپ بود، این دوستی آنها به حدی بالغ گردیده بود که ارسطو انطبطر را منحیث نافذ وصیتنامه اش تعیین نمود.

با این ترتیب لوکیون توسط بزرگترین شاهیکه تاریخ آنرا در خود دیده و با اخلاص ترین موصی له تاج و تخت مقدونیه است، تأیید و تبریر گردید، شگفت آور نیست که لوکیون با چنان نیرومندی کارش را آغازید که در اندک وقت برا کادمی برتری یافت ، و البته شایسته نبود که زینوکرات رئیس سومی اکادمی که بعد از مرگ اسبیسیبوس به آن وظیفه انتخاب گردیده بود، با ارسطو دوشادوش فعالیت نماید. شاید این یکی از انگیزه هایی بوده که ارسطو به تأسیس مکتب جدیدی دست بیازد، زیرا او عار داشت تا تحت ریاست زینوکرات به کار و فعالیت خود ادامه بدهد.

ما بجز قسمت عام تعلیمات افلاطون درآکادمی که از طریق محاوراتش گاه گاهی بمردم عامه القاء میشد، حقیقت دیگر درسها را نمیدانیم ، محاوراتیکه قسمت اعظم آن بین ما تا امروز وجود دارد، این بخش تعلیمات توده ای او یعنی محاورات دلپذیرش که سیسرون از اسلوب آن بنام جویباری از طلا توصیف نموده است مفقود گردید، و در مدت مفقودی که مدت سه قرن از زمان را در بر گرفت عموم فرهنگیان آنرا پهلو به پهلوی محاورات افلاطون میخواندند. اما خوشبختانه ما به کنه درسها ئیکه ارسطو در لوکیو س آنرا القاء مینمود آگاهی داریم، زیرا آثار او از منطق گرفته تا میتا فزیک هنوز هم دردسترس ما قرار دارد، وما بعدا درین باره سخن خواهیم گفت.

تعمیراتی که مکتب ارسطو آنرا اشغال کرد حتما متعدد و وسیع بود، زیرا بخشی از آن را اتاقهای نشیمن شاگردان تشکیل میداد، بخش دیگری ازآن بمنظوراتاقهای درسی اختصاص یافته بود و قسمت سومی آن عبارت بود ازجای نگه داشت کتابها ، نقشه ها وغیره یکی ازین عمارات پرستشگاه بانوان هنرها یا به اطلاق امروزی موزیم Museum بود. واژهٔ موزیم به لسان انگلیسی به «موزاییی» یعنی بانوان هنرها نسبت داده میشود. و در موزیم تمثالی از ارسطو قرار داشت، ثاوفراسطس میگوید: آن مجسمه نیمه ای بود که به اساس وصیت ارسطو در آنجا گذاشته شده بود.

از آنجائیکه ارسطو از باشندگان آتن نبود وحق ملکیت زمین را چنانچه اشاره شد در آنجا نداشت، مگر دیمتریوس فالیری (شاگرد ثاوفراسطس) زمین و تعمیراتیکه از ثاوفراسطس در آن قرار داشت برایش بخشید. و ثاوفراسطس در وصیتنامه خود که از زبان تاریخ آنرا میشنویم میگوید: " باغ پیاده رو Peripatos و منازل پیوست به باغ همه را برای آن رفقاء و دوستان خویش بخشش میکنم که علاقه به تحقیق مشترک در رشته های ادبیات

و فلسفه دارند   چونکه نمی توانند در یکجا اقامت دایمی داشته باشند، بشرط آنکه هیچکدامی آن تعمیرات را منهدم نسازند یا آنرا بخاطر سکونت شخصی خود اختصاص ندهند مگر شرط آنست که مدرسه را به تصرف دیگران قرار بدهند ، گویا که پرستشگاهی از ملکیت های انان است و با هم زیست شایسته داشته باشند بر اساس محبت وراستی".

این وصیت دلالت میکند بر آنکه روحیهٔ ایرا که ارسطو و شاگردانش سر رشته کرده بود پیوسته در آنها نمایان بود. ارسطو برای آنان دستور مکتب را وضع کرده بود که از آن در نان، آب ، خواب خود متابعت میکردند: در دستور مکتب آمده بود که در هر ماه یکبار درمهمانی بگونه ایکه نزد افلاطون معمول بود بصورت رمزی از زندگی مشترک گردهم آیند. ودروصیتنامه عراتون رئیس که بعد از ثاوفراسطس ریاست مک‌تب را به عهده گرفت فهرستی از سامان آلاتی را میابیم که ازطرف شخص‌ی به رئیس آن بخشش شده بود که بعد از او ریاست مکتب را بعهده میگیرد، واین سامان آلات عبارت بود از روتختی های ویژهٔ عروسی ها ، جام های شراب و سایر لوازم موجود در صالون نان خوری. ومعلوم میشود که این سامان آلات بمرور زمان چنان کثرت و تکامل یافت که حتی درزمان ریاست لیقون که بعد از ستراتون متولی امور مدرسه شد به مکتب شکایات زیادی مواصلت کرد مبنی برآنکه شاگردان بینوا و تهیدست نسبت موجودیت ناز ونعمت در مهمانی نمی توانند سهم بگیرند. روی همرفته ارسطو برای نوشیدنی و دعوتها دستور و قانونی خاص وضع کرده بود چنانچه این دستور در اکادمی و سائر مکتبهای فلسفی آن عصر نیز وجود داشت. با اینکه دقیقا از   حق التعلیمی که بخاطر آموزش پرداخته میشدچیزی نمیدانیم ، مگر باآنهم چنان وانمود میشود که این رسوم یا حق التعلیم با حالت مالی هر شاگرد وابستگی داشت، شاید شاگردانیکه بینوا و بی بضاعت بودند چیزی نمی پرداختند. و بنا

برآن مکتب از یکسو برهدایای توانمندان اتکاء میورزید واز سوی دیگر اعتماد آن به مبالغی که شاگردان توانمند آنرا تادیه مینمودند، بوده است.

همینگونه از کمیت شاگردانیکه بدروس ارسطو حضور میافتند چیزی نمیدانیم، ولی با آنهم تعداد آنها رقم درشتی را تشکیل میداد. دیوجینس لایرتیوس در کتاب « زندگینامه فیلسوفان» خود در گفتارش از ثاوفراسطس میگوید: دوهزار شاگرد بدروس ثاوفراسطس حضور میبافتند؛ گرچه این تعداد با شک و تردید همراه میباشد، لذا چون تاوفراسطس که شاگرد ارسطو و درمقایسه با او از شهرت کمتر برخورداربود، با این تعدادی از شاگردان در درسش مقابل میشد رد، پس تعداد شاگردانیکه به مجلس درسی ارسطو روی میاوردند ناگزیر زیادتر از آن بوده است. دیوجینس تعداد آنانرا بیان نکرده ولی گفته است که آنها جمعیت بزرگی را تشکیل میدادند و ثاوفراسطس نخبه ترین آنها به حساب میآمد. آری همین تعداد وفیر شاگردان او آنانی بودند، که در دروس شامگاهی وی حضور میآفتند اما شاگردانیکه بدروس صبحانه او حضور بهم میرسانیدند تعداد شان ازده و چند نفر تجاوز نمی نمود.

چه نوع دروس را ارسطو به شاگردانش القاء میکرد؟

میان ارسطو و استادش افلاطون از حیث طب یعت، روش وفلسفه تفاوت و اختلاف دیده میشد. بنظر صاحب اکادمی (افلاطون) فلسفه عبارت بود از آنچه که به حدس ، رویت باطنی و پیوستن نفس به حقایق ازلی بدست میباید. وبنابرآن فلسفه را به «رویت» حق تعریف نموده است. و البته به کسیکه حق را ازین طریق دریافت نموده شایسته است تا آنرا منحیث سری از اسرار نفسش نزد خود حفظ کند، زیرا تعبیر حق با قوالب و معای ی لسانی دشوار است و درست با همین دلیل بوده که افلاطون در اکثر موارد در محاوراتش مردم را

از نوشتن فلسفه بر حذر میدارد، زیرا فلسفه صرف درک و احساس میشود. وچنانچه در گذشته یادآور شدیم محاورات افلاطون فلسفه ایرا که او در اکادمی تدریس میکرد باز گو نکرده است. و با این درسها از طریق آنچه که شاگردانش و در پیشاپیش آن ارسطو از او نقل قول نموده است، پی برده ایم. این بود نظر افلاطون که فلسفه عبارت از محاوره (دیالوگ) است که بین دوعقل و اندیشه دایر میشود. ویا عبارت از جدل (دیا لکتیک) است که از درون نفس بسوی آفاق (مثل) یا ایده های جاودانی پرواز کرده، و پس از آسمان ایده ها به جهان محسوسات و دگرگون شونده فرود می آید. مگر ارسطو پیرامون فلسفه نظر دیگری داشت و آن اینکه فلسفه عبارت از تحقیق و بحث پیرامون علتهای اولی و اهداف نهایی میباشد، وآن نوع دیگر از تحقیقات منظم است که بر میتود جداگانه ی از محاوره و جدل استناد میورزد، این روش عبارت از « منطق » است که ارسطو آنرا بنیاد گذاشته و توسط آن اشتهاریافته است، تا آنکه متأخران خصوصا اعراب از او به عنوان « صاحب منطق » یاد کرده اند.

ارسطو نمیگفت که فلسفه تدوین نگردد، زیرا رویکرد او بسوی هستنده با توجیهات افلاطون درینخصوص تفاوت داشت. فلسفه نزد ارسطو عبارت بود از « علم به موجود از حیث آنکه موجود است» یعنی او به محسوس اقرار و اعتراف میکرد، برپایهٔ این حقیقت محسوسات بدون تردید از« ماده » یا به اصطلاح یونانی از « هیولی » که درزبان عربی نیز راه خود را باز کرده است ترکیب میابد. اما افلاطون به جهات مادی اهمیت نداد، و به تفسیر ریاضی آن متوجه شد، و معتقد گردید که مثالها اصل همه موجودات یا هستنده های محسوس را تشکیل میدهد.

ازینجا معلوم میشود که اندیشه ارسطو اندیشه طبیعی و اندیشه افلاطون اندیشه ریاضی بود. وشاید این اختلاف در اندیشه ها بود که یکی از موجبات روگردانی ارسطو از اکادمی و علت تأسیس مکتب جدید توسط اورا تشکیل میدهد. وفلسفه طبیعی از آندسته اموری بحث میراندکه مورد پژوهش فلسفه ریاضی قرار ندارد، بعلاوه اختلاف آنها در میتود ها و تمایلات هریکی بود.

ارسطو تالیفات زیادی را در عرصه های مختلف علوم و معارف ازمنطق و فروعات آن، علوم طبیعی و حیاتی گرفته تا میتافزیک برای ما بیادگار گذاشته است. و این آثاراو مدت سه قرن از زمان در مکتب وی متداول بود تا اینکه اندروتیکوس رودیس در قرن اول پیش از میلاد به ترتیبیکه تا امروز معروف است انهارا مرتب ساخت و به آنها عناوینی داده شد که در زمان ارسطو به آن معروف نبوده است.

بطورمثال کتاب « میتا فزیک» را ارسطو به همین نام تألیف نکرده بود، عنوانیکه به این بخش منسوب میگشت فلسفه اولی یا آلهیات بود. و میتا فزیک نامی است که اندروتیکوس آنرا بمنظور دلالت بر ترتیب کتبیکه « بعد» از کتب طبیعی آمده بود برآن گذاشته است، چه کلمه « میتا » در زبان یونانی بمعنای « بعد » است، و بنا بر همین سبب عربها در ترجمهٔ این کتاب آنرا به کتاب « مابعد طبعیت» مسمی کرده اند. ودر حقیقت این بخش صرف یک کتاب نبوده بلکه جمعا چهارده کتابرا تشکیل میداد که بر مبنای حروف ابجدی یونانی تنظیم و ترتیب گردیده بود.

منطقیکه ارسطو برای ما به ارث گذاشته متشکل از شش کتاب اساسی ذیل است:

1 مقولات 2- الفاظ 3- قیاس 4- برهان 5- جدل 6- سفسطه. وعربها سه کتاب دیگری را بر آن شش کتاب بعنوان مدخل و مقدمه علاوه کردند که یکی آن بنام

«ایساغوجی» یعنی مدخل مقولات نگارش ف ورفوریوس صوری است و دو ی دیگرآن خطابه و شعر میباشد، شعر بصورت خاص فنی است که از هنر و زیبائی بحث میراند و هیچگونه پیوند با منطق ندارد، مگر عربها تحت تأثیر اندیشه های شارحین ارسطو قرار گرفته بودند، آنرا از قیاس معرفی کردند. ارسطو اصطلاح « منطق» را نمی شناخت واین اصطلاح را سیسرون در دوره های بعد تر وضع کرده است، او آنچه را که ما امروز منطق مینامیم بنام « تحلیلات » یاد میکرد، و صنعت تحلیل در نظراو از دو مرحله می گذشت که مرحله اولی عبارت از قیاس و م رحله دومی عبارت از برهان میباشد. و منظور از منطق برهان آنست که مؤدی بر شناخت یقینی در امور علمی میگردد، بدلیل آنکه خود برهان متکی بر مقدمات اولی یقینی میباشد. منطق از دید ارسطو و بصورت عام از نگاه مشائیان عبارت از آلهٔ تفکر و« ارگانون» است یعنی آله ای است که اگر کسی آنرا درست به کاری بندد به اندیشیدن درست متوصل میشود.

از اینجا می بینیم که برهان روش ضروری تحقیق در امور طبیعی است، و ارسطو تا حدی مبتکر این میتودست که آنرا حینیکه در اسوس و متلین بود و هم زمانیکه لوکیون را افتتاح میکرد بکار گماشت، او ظواهر طبیعت را جهت وصول به قوانین کلی که در جهان طبیعی در جریان است به جستجو و کاوش گرفت. آثار او درین ارتباط عبارت بود از کتاب طبیعت آسمان، کون و فساد، آثارعلوی ، سپس کتابهای روانشناسی که عمده ترین آن‌ها، کتاب روانشناسی، طبیعیات کوچکتر که مشتمل بر حس و محسوس، یاد و یاد آوری، خواب و بیدار خوابی و غیره است میباشد و از آن به بعد آثار او پیرو زیست شناسی است ، که جاحظ در بخش حیوانات بسا از آراء ارسطو را اقتباس و در بسیاری از موارد تذکر داده است.

درینجا نقش مساعدت اسکندر مقدونی که از شکارچیان در هوا، خشکه و آب خواست تا نمونه هایی از شکارهای شانرا بوی تقدیم نماید، قابل ستایش است ، یا در درجه کمتر ازین ستایش است که وی به آنان دستور داد تا در صورتیکه تقدیم اصناف حیوانات از طرف آنها برای ارسطو ممکن نباشد، اقلا به توضیح اوصاف و خصلت های آنها بپردازند. و ارسطو این میتود را که بر پایه اوصاف نمونه های مختلف بنا یافته باشد بنام « تاریخ طبیعی » مینامید، و آنچه را که صرف اختصاص به حیوانات داشت به عنوان « تاریخ حیوان » یاد میکرد. وی از آن قصد داشت تا تمام اصناف متعدد حیوانات را تسجیل نماید. ارسطو ازین صرف در پهنۀ علوم طبیعی استفاده نکرد بلکه بالاتر ازآن در اثنای بحث پیرامون قوانین و رژیم های دولتی نیز آنرا بکار گرفت. وی البته نظریا ت سیاسی خود را آنگاه استوار میکرد که در مورد آن به حد کافی جستجو و استقراء مینمود.

ارسطو تنها صاحب منطق نیست بلکه میتوان او را صاحب هر علم و واضع اساسات اکثرفروع علوم طبیعی دانست. او صاحب علم حیوان و صاحب علم روانشناسی است که آثار او در زمینه روانشناسی جایگاه خاصی در طی بیست قرن از زمان دا شت. ونظریه عناصر چهارگانه تا قرن هجده بحیث نظریه مسلط بر علوم طب یعی تلقی میشد. همینطور درمییابیم که فلاسفه قرون وسطی اورا به حق بنام « معلم اول» یاد کرده اند و آثارش عمده ترین مراجعی را تشکیل میداد که برآن اعتماد میشد و اصلی بحساب م یامد و ازین جاست که مشائیان بحیث یک مکتب فلسفی بر اساس کتب ارسطو و شروح آن فعالیت داشته است. شارحان آن چنان شهرتی را نصیب شده بود ند که مؤ سس آن نصیب گردیده بود. وازینجا ممکن نیست که میان معلم اول و شارحان او درین مکتب فرق گذاشته شود. چسان میتوان فرق را قایل شد در صورتیکه آثار او بعد از گذشت سه قرن از زمان بظهور

رسید ، و تنظیمی را که اکنون دارد قبلا در آن دیده نمیشد. وچنان وانمود م یشود که بسا ازین آثار نتیجه زحمات خود مکتب بوده نه فقط از ارسطو.

زمانیکه ارسطو وفات یافت ریاست مکتب را ثاوفراسطس طی مدت زمان سی و هشت سال (424- 286) بعهده گرفت ، وی دومین بنیاد گذار لوکیون برشمرده میشود، بویژه با ملاحظه آنکه ارسطو در مکتب خود اضافه تر از 13 سال باقی نماند. ارسطو از جزیره لسبوس به آتن رفت و در اکادمی افلاطون حضور یافت و درین وقت با ثاوفراسطس آشنا و با هم دوست شدند، و زمانیکه ارسطو یکسال قبل از وفاتش به آتن روی آورد ریاست مکتب را به ثاوفراسطس وعده کرد. وی در وصیتنامه اش کتابخانه و یاداشتها ئیرا که با استفاده از آن لکچر ها و کنفرانسها   اش را سازمان داده والقاء مینمود به ثاوفراسطس بخشید واین یاد داشتهای بود که بعدا با نام مولفات معلم اول به نشر رسید. و آنگونه که قبلا تذکر دادیم شاگردانیکه بدروس ثاوفراسطس حضور بهم میرسانیدند تعداد شان بدوهزار نفر بالغ میگردید، و شاید همین جمعیتی از شاگردان به درسهای سخنوری، اخلاق وامثال آن حضور میبافتند. درین رقم احتمال مبالغه و گزاف گویی دیده میشود.

ثاوفراسطس کوشش های ارسطو را در مورد بازسازی و تکمیل ساختن مکتب دنبال کرد، باغ مکتب را توسعه داد، تقسیم اوقات و روش های تدریس را منظم ساخت، شهرت او از کتابش در مورد نباتات ناشی میشد، و درین فن دو اثر داشت که یکی آن تاریخ نبات و دیگر آن علل نبات بوده ودر دوران های قدیم و قرون وسطی بحیث عمده ترین مراجع درین علم بحساب میامد. عربها ثاوفراسطس را میشناسند اورا به بزرگی یاد میکنند و کتابهایش را ترجمه نموده اند. وآنچه در وصیتنامه وارد شده مضمونش اینطور است: مالی را که نزد هیبارخوس بودیعت گذاشته است، نخست جهت انجام کردن ساختمان موزیم و

آنچه که در میان آن از مجسمه های خدایان است مصرف شود، ثانیا در معبد مجسمه ارسطو چنانکه قبلا وجود داشته است گذاشته شود، ثالثا تعمیر رو اق نزدیک موزیم بازسازی گردد به شرط آنکه زیبایی سابقه اش اعاده شود، و در رواق پائین آن میزهایی را قرار دهند که بر بالای آن نقشه هایی از شهرها که محققان وپژوهشگران آنرا بدست آورده اند گذاشته شود. همچنان درست کاری کشتارگاه و تزئین آن ضروری است ... تا این گفتار او: " من به ساختن مجسمه نیکو ماخوس به حجم طبیعی آن وصیت مینمایم ، و اجرۀ طرف توافق را به مجسمه ساز براکستیلس پرداخته ام... و من وصیت مینمایم که هیأت مکتب از اشخاص ذیل ترکیب یابد: هیبارخوس، نیلوس، ستراطون، قالینوس، دیمو تیموس، قالستینمس، میلانتیس ، بانقریون و نیقیبوس ". وصیت طولانی است که صرف بخشی از آنرا نقل کردیم تا واضح شود که رئیس لوکیون در زندگی و مرگ چگونه در اندیشه اصلاح و نفع رسانی به مکتب بوده و چگونه به تزئین آن علاقه نشان میداد؟ وی همچنان درین وصیتنامه تعدادی از افراد سر شناس خود را که ستون مکتب را اداره میکردند معرفی نموده است. و این هیئت چگونه مجلس اداری شود که نظارت کردن درتمام امور مکتب را بعهده داشته و در رأس آنها رئیس مکتب قرار میگرفت.

استراطون از سال 286–268 ق.م متولی اداره مکتب گشت، و او بخاطرآنکه از باعث تحقیق در طبیعت مقاطعه کرد بنام استراطون طبیعی شهرت یافت. او به بطلیموس فیلادیلفوس که پول هنگفتی را به او داده بود آموزش میداد. ومبلغ مذکور همانند بخشش اسکندر به ارسطو بود. وی آثار زیاد داشت که نامهای آنرا دیوجینس ذکر نموده است و چنانچه از وصیتنامه او نیز فهمیده میشود که وی ریاست مکتب را به « لیکون» واگذارشد، چه دیگران یا سن پیشرفته داشتند ویا هم مصروفیت فراوان . واز وصایای رؤسای مکتب

چنین معلوم میشود که ریاست مکتب انتصابی بوده مانند ریاست لیکون، وبعضا به اساس انتخابات از میان فلاسفه که به امور مکتب اشتغال داشتند و باهم زیست مینمودند تعیین میشد.

لیکون درحدود نیم قرن یعنی از 268 تا 225 ق.م بحیث رئیس مکتب باقیماند. واز مصروفیت او دررشته علم طبیعی چیزی روایت نشده بلکه توجه او به علم اخلاق، سیاست و بلاغت بوده است. درین وقت است که مکتب فلسفی اسکندریه دست بکار میشود تا بیرق مکاتب فلسفی آتن را که از نوآوری ، ابتکار و فعالیت هایش بازمانده بود پائین آورد. سپس رؤسای مکتب یکی پی دیگری بکارخود ادامه دادند. و البته با اهمیت خواهد بود که تا قدری از یازدهمین رئیس مکتب اندرونیقوس افرودیس گفتگو کنیم. مدت ریاستش از سال 78–47 ق.م دوام داشت از خاطری با اهمیت گفته میشود که مسؤلیت ترتیب و نشر آثار ارسطو را به ترتیب فعلی بعهده داشت . هدف ما از نشر طبع آن نیست چه مطابع تا آنوقت وجود نداشته، بلکه کتابها بر لفافه هایی از اوراق بردی(1) ویا بالای پوستهای باریک حیوانات نوشته و استنساخ میگردید، و این کتب ضخیم در« کتابخانه » ایکه درپهلوی مکتب قرار داشته و هم در اتاقهای دیگریکه بهمین منظور تخلیه شده بود حفظ و نگهداری میشد. و کتابخانهای برگامون و اسکندریه از کتابخانه ارسطو تقلید کردند.

و ما اکنون اندکی از گفتگو پیرامون مکتب میرویم و قصه کتب ارسطو را که شباهتی به افسانه واسطوره دارد در میان میگذاریم : زمانیکه ثاوفراسطس نزدیک به مرگ میشود به رفیق و دوست خود نیلوس وصیت میکند تا کتابخانه ویژه ایرا که تألیفات ارسطو در آن نگهداری میشد تحت قیمومیت خود بگیرد.

----

(1) بردی به فتح اول، سکون دوم و کسر سوم نوعی از نباتیست که به نی شباهت بیشتر دارد ومصریان قدیم و دیگران پوست آنرا برای نوشتن بکار میبردند. مترجم

واز آنجائیکه نیلوس از همشهریان طرواده آسیای صغیر بود بناء همه آثار موجود در کتابخانه را باخود به آنجا انتقال داد تا در آنجا حلقهٔ افلاطونی را تأسیس نماید (نیلوس در اکادمی با ثاوفراسطس و ارسطو یکجا

درس خوانده است) . وزمانیکه زمامداران برگامون تصمیم گرفتند تا کتابخانه ایرا بخاطر رقابت کتابخانه اسکندریه ایجاد نمایند. وارثان نیلوس از ترس آنکه شاید زمامداران امور کتابخانه آنها را مورد تاخت و تاز قرار بدهند، ناگزیر شدند کتابها را برای مدتی یک ونیم قرن از زمان در مغاره یی مخفی نگهدارند تا آنکه ابیلیکون صاحب منصب مزدور در اردوی میزبادس که گردآورندهٔ کتابها بود ازین قضیه اطلاع حاصل مینماید و آن همه کتب را با مبلغ ناچیزخریداری میکند. رطوبت نوشته های بسیاری از اوراق و پوستها را ازبین برده بود و ابیلیکون توانست آن تألیفات را باهم مرتب ساخته و از آن نشریهٔ درستی بوجود آورد. ابیلیکون آنرا به روم فرستاد تا تیرانیون نحوی که منشی کتابخانه سیسرون بود آنرا مرتب سازد، ولی او هم به این کار موفق نشد اما نشریه درست آن چنانکه قبلا اشاره کردیم آنست که اندرونیقوس به آن دست یازیده بود و البته و ی با این عمل ترتیب کارانه و سازمان دهندهٔ خود از آثار ارسطو جایگاه شارح اول آثار اورا احراز کرد.

مولفات ارسطو ازآن حیث که فاصله میان تعلیمات او در سده چهارم پیش از میلاد،
وگذشت سه قرن بعد از آن یعنی اوایل سدۀ بعد از میلاد، زیاد و قابل ملاحظه بود ایجاب
شرح و تفسیر را مینمود . و البته در همین دوران بود که فلسفه های نوی چون فلسفه
رواقیان، اپیکوریان ، اسکندرانیان وبالاخره افلاطونیان جدید نیز بظهور رسیده بودند، و
حینیکه بنیاد فلسفه رو به تزلزل نهاد متأخرا ن دست به کار شدند تا این فلسفه ها را (علی
رغم آنکه اساسات هر یکی از آنها با دیگری اختلاف داشت) باهم خلط نمایند . علاوتا
نخستین جانشینان در مدرسه ارسطو بخاطر قرب زمانی شان با دوران ارسطویی خوبتر به
فهم آثار او و توجیهاتش پی میبردند مگر حینیکه این گروپ اولی از جانشینان جای خودرا
به اخلافشان خالی گذاشت آثار مذکور در نظر گروپ اخیرالذکر خیلی پیچیده و شبیه به
طلسم ها گردید که به هر صورت نیازی به شرح و تفسیر داشت واز همین جاست که
ضرورت شارحان بمیان میاید.

شارحان فلسفه مشائیان زیادند، و آثار برخی از آنان که عربها شناخت دقیقی دربارۀ آن
داشتند. به اعراب رسیده است و مشهورترین آنها در جهان غرب عبارت بودند از اسکندر
افرودیسی در قرن سوم ب. م ، تا مسطیوس در قرن چهارم ب.م ، سمبلیکیوس در قرن
ششم ب.م، عربها با این حرکت و جنبش همراه شده و ا بن رشد از بزرگترین شراح ارسطو
است که منزلتش کمتر از اسکندر افرودیسی و تاسطیوس نمیباشد. و البته شروح ا بن رشد
به زبان لاتینی ترجمه شده، و اروپا ارسطو و مشائیا ن را از طریق وی شناختند.

مکتب فلسفی ارسطو علی رغم آنکه دروازه هایش در نهایت امر توسط امپراطور گو ستینیان
در سال 529 بعد از میلاد بسته شد، تا امروز زنده است و اندیشه های آن به تمام زبانها
ترجمه شده و منطق ارسطو بحیث وسیلۀ تفکر و اندیشه و نیز رویکردهای اساسی فل سفی

اش همیشه جاویدان است، وبخصوص این نظر ارسطو که فلسفه علم به موجود یا علم به علل و انگیزه های اولی و اهداف نهایی است تا همین اکنون منحیث عنوانی بر تفسیر هستنده ها به هیولی و صورت قرار گرفته است که همهٔ موجودات را به دو مبدأ یا سرآغازی رجعت میدهد نه یکی . و همینطور گفتار او پیرامون قوه و فعل از حیث آنکه اول در برابر ماده واقع میشود و دومی در مقابل صورت، بعلاو ه طرز تفکر او به نظریه میانی در عرصه های اخلاقی.

تعداد مکاتب فلسفی دریونان زیاد بوده وما به بارزترین, مهمترین وبزرگترین آنها که در تفکرانسان اثر گذاشته اند اشاره کردیم ودرطی بحث ازآنها ذکرمدارسی که باوفات اصحاب آنها ازمیان رفته است. ودراواخرقرن چهارم واوایل قرن سوم پیش ازمیلاد چهارمکتب فلسفی کلبیان, شکاکان, رواقیان, واپیکوریان بظهور رسیدند که مشهورترین آنها رواقیان واپیکوریان بوده است, رواقیان منسوب به جای تدریس وتعلیم دررواق است, واپیکوریان به صاحبش اپیکورنسبت داده شده که درباغچه به آموزش وتدریس میپرداخت، با وصف آنکه هردو مکتب تاحدود قرن اول میلادی برچیده شده است مگربا آنهم روح مکتب رواقیان تا امروزهم درمسیروحرکت است, درحالیکه مکتب اپیکوریان یک مفهوم انحرافی کسب نموده, وهرشخصیکه به اپیکوری شهرت میابد این معنی رامیدهدکه وی غرق درهوا وهوس هست وسرگرم لذایذ نفسانی است.

ما سخن را ازرواقیان آغازکرده ومیگوییم : شخصیکه این مکتب فلسفی را تاسیس کرده زینون رواقی است, اواصلا ازشهراکتیوم بوده که در جزیره قبرص دریکی ازشهرهای یونانی موقعیت دارد که مهاجرین ازفینیقیه درساحلی مقابل این جزیره مستقرگشته بودند. زینون جهت تجارت ازآنجا برآمدوکشتی حامل او در نزدیکی بیرایوس بندرآتن غرق گردید, زمانیکه وی نجات یافت به آتن روی آورد ودرآنجا مستقرشد وبه آموزش پرداخت که عمروی ازسی سال تجاوز نمیکرد، زمانیکه

اودرآنجا مسکن گزین شد کتابی خریداری نمود که مورد پسند وی قرارگرفت ازکتابدار پرسید: شخصی چون سقراط در کجا پیدا میشود. کتابدار به پیروان اقراطیس کلبی اشاره کرد زینون در حدود بیست سال در بین مکاتب فلسفی آتن رفت و امد نمود تا اینکه در آتن در رواق مشهوری به آموزش فلسفه پرداخت که توسط نقاش سرشناس یونان به نام بولیجنوس زینت یافته بود، این رواق در گذشته سالن کنفرانس ادیبان و شاعران بود که در آنجا حضور به هم میرسانیدند و برای هر مهمان شب هنگام اجازه استفاده از آن داده شده بود. زمانیکه زینون انرا به حیث محل تدریس خود انتخاب نمود از اینرو او و پیروانش را به نام رواقیان یاد کرده اند. واقعیت امر انست که روش تعلیم و تدریس در یونان چنانکه قبلا تذکر دادیم در بین استاد و شاگردانش یا در بین رواق انجام میگرفت و یاهم در طول پیاده روهایی بین درختان یعنی در بین باغچه. آکادمی که عربها آنرا به نام اقادیمیا یاد کرده اند در اصل باغچه ای بودکه بنام اکادیموس مسمی شده بود و بزرگان سوفسطائیان که در خانه های اشراف زادگان و اعیان آتن تدریس می نمودند درسهایشان را در حالیکه در رواق گردش میکردند القاء می نمودند. قصرها در آنجا به گونه ای بنا یافته بود که در آنجا جایی که به رواقها ستونها اتکا داشت اختصاص داده شده بود توسط آنها از حرارت جلوگیری میشد لیکن برخی از مکاتب فلسفی مانند مکتب مشائیان، باغچه اپیکور و رواق رواقیان وجود داشت که به لحاظ انتساب آنها به خصلت معینی شهرت تاریخی یافته بودند، به طور مثال رواقیت در ایام موسس آن زینون رواقی ، مذهب فلسفی است که با مرور زمان تغییر یافته است که در ایام ایکتینیوس یا مرقص اوریلیوس دیده میشد. مگر علی الرغم دگرگونی های این مدرسه و رو گردانی آن از رویکردهای مادی و طبیعی با یک وصف عمومی آن تا کنون باقی است که رواقیت را از هر مکتب فلسفی دیگر امتیاز می بخشد و رواقیت صفتی است که مخصوصا در لسانهای اروپایی بر شخصی اطلاق میشود که به سه سیره یا خصلت آراسته یا متمایز شده باشد. و آنها

عبارتند از آزادی هوی و هوس، تسلیم نشدن به خوشیها و غمها و گردن نهادن به حکم و قضا و قدر، و هر کسیکه بخواهد زمام خواهشات نفسانی خود را به این منوال بگیرد او دیگر فیلسوف رواقی است . به عبارت دیگر فیلسوف رواقی کسی است که در برابر رویدادهای زمان شکیبا باشد و به هر آنچه که بر او میگذرد راضی بوده و از دستیابی به محرومیت نیز باکی نداشته باشد. و این امری است که پذیرش آن در حوصله هر انسان نمی باشد. رواقیان مکتب فلسفی عجیبی است که در شهرهای یونان به ظهور رسیده ولی موسس آن یونانی نبوده است، این مکتب بادار و برده را در مکان واحدی جمع میکند و بین شرقی و غربی فرقی نمیگذارد و در یک محل یا در داخل دیوارهای یک مکتب استقرار نمی یابد مگر با آن هم تعلیماتش در همه جا پراکنده شده و تا امروز هم در میان انسانها متداول می باشد. رویکردهای مدرسه رواقی با سیر زمان دگرگون شد مگر خصلت اخلاقی آن که موجب امتیازش از ماسوی آن میشود تا هنوز باقی است . مکتب رواقیان به طور رسمی مدت پنج قرن یعنی از قرن سوم پیش از میلاد تا قرن دوم بعد از میلاد دوام نمود . نخستین ممثل آن زینون وآخرین آن مرقص متوقی 180 بعد از میلاد می باشد و این مکتب معمولا به مکتب قدیم، میانه و جدید انقسام می یابد، مکتب قدیم در آتن بود که زینون ، کلیانتس و کریسیوس از ان نمایندگی میکردند و میانه آن بوسیله بناتیوس و پوزیدونیوس تمثیل میگردید و جدید آن در روم بود که سیکا ، اپیکتینوس و مرقص اوریلیوس با لترتیب در راس آن قرار گرفتند. متعاقبا اندیشه های این مدرسه در مسیحیت نفوذ کرد و در میراث فرهنگی غرب هنوز هم آثار آن دیده میشود . این مدرسه تاثیر ملموس خود را در اذهان زمامداران و شاهانیکه به اندیشه های مربوط به آن معتقد گشته بودند بجا گذاشته تا انکه گفته شده که اغلب پادشاهان پس از اسکندر مقدونی از پیروان فلسفه رواقی بوده است . مکتب فلسفی رواقیان به دو مبدا اساسی و سازگاری میان آنها استوار گردیده بود و آنها عبارتند از ضرورت موجود در جهان هستی و آزادی انسان که

مبدا اولی به طبیعت و مبدا دومی به انسان اختصاص دارد زیرا تمام حوادث دنیای هستی محکوم به قوانین ثابت و تغییرناپذیر بوده که از دید آنها هیچگونه تصادف و اتفاق در آن راه ندارد و در نظر آنها همه اشیا در این جهان بخاطر خدمت به افراد و انسان بوده و بسوی هدف و مسیری در حرکتند و این در حقیقت نظریه غیابت الهی است. پس بر انسانست که با اراده و آزادی مطلق و اختیار خود تلاش ورزد تا با قوانین عمومی در جهان طبیعی سازگاری حاصل نماید بناء فضیلت عبارت از آزادی ارادی همساز با طبیعت است ، با در نظر داشت این حقیقت بایستی فیلسوف رواقی فرمانروای نفس خویش بوده ، تهیدستی یا توانمندی در نظر او تفاوت نمیکند و هیچ نیروی خارجی نمی تواند راه او را به سوی فضیلت قطع نماید و از آنجائیکه نظریات این مکتب فلسفی از زندگی صاحبان و نمایندگان آن جدا نیست بناء سخن را از بارزترین آنها و در راس موسس این مکتب می آغازیم.

قبلا یاد آور شدیم که زینون رواقی کسیکه غیر زینون ایلیایی شاگرد پارمنیدیس می باشد، در اصل از فینیقی بود که در شهر اکینوین قبرص متولد شده و در اوایل قرن سوم قبل از میلاد به شکوفایی رسیده بود . پدرش شغل تجارت داشت و از اینرو زینون در کودکی نیز به تجارت روی آورد و در حالیکه قصد سفر به شهرهای یونان داشت طریق بحر را پیش گرفت و رهسپار کشور یونان شد تا محموله کشتی از رنگ قرمز را به فروش برساند اما کشتی او شکست و به گل نشست و به همین سبب به آتن روی آورد و به فراگیری فلسفه آغازید و در مورد انگیزه روی آوردنش به فلسفه حکایت میکند که او در دکان کتابفروشی کتابداری رفت و آمد داشت و در آنجا یاد داشتهای گزنفون را که در آن سخنان سقراط روایت شده بود میخواند، این امر با عث دلبستگی او شد و پرسید آیا ممکن است کسی چون سقراط سراغ گردد. سقراط پیوسته منحیث نمونه کامل و برجسته برای مدرسه رواقی در دوره های مختلف آن به حساب می آمد، چه رواقیان به موضع

گیری سقراط در اثنای محکمه ، عدم فرار وی از زندان ، شکیبایی وی در برابر مرگ و در مجموع از زندگینامه و فضیلت یا رویه و اخلاقش سخت دلبسته شده بودند همانگونه که رواقیان از سادگی و بساطت سقراط در خوردنیها، نوشیدنیها و پوشیدنیها و بی تفاوتی او در برابر گرمی و سردی و خود داریش از آسودگی نیز به شگفتی آمده بودند . و درست به همین دلیل است که رواقیزم با پارسایی و فضایل اخلاقی چسپندگی دارد . زینون مدت نود سال زیست که به شهرت وسیعی دست یافت. بعد از وی شخص دیگری در مدرسه رواقی مسئولیت را بعهده داشت، او شاگردان زیادی را تربیه میکرد و به اساس دو امر اشتهار یافت . اول آنکه زمین مرکز جهان است و از این جهت بایستی بر ارسطو حکم اعدام صادر شود، چه او عقیده داشت که آفتاب مرکز جهان است نه زمین پس به الحاد گرویده است و دوم قصیده او که در تقدیس زینون آنرا سروده بود اما جانشین زینون در مکتب عبارت از کریسیوی ، (270– 280 میلادی) بود، او کسی است که استواری پا یه های مکتب، تنظیم مذهب و روی آوری به منطق و تئوری شناخت را به او نسبت داده اند.
زینون می گفت: منطق منحیث دیوار و طبیعت به مثابه درخت و اخلاق به منزله میوه آن است و به این اساس او اخلاق را لب و لباب فلسفه و مباحث نظری از قبیل طبیعت دانسته و مکتب را تابع فلسفه داشته است . اما چنان معلوم میشود که کریسیبوس برای مباحثات نظری خصوصا برای منطق جای وسیعتری را اختصاص داده بود، چه از نظر او منطق جزء فلسفه به حساب می آید نه آنچنان که ارسطو آنرا صرف عادات تحصیل فلسفه به حساب می آورد. از وجیزه های اخلاقی زینون آن است که میگفت شخص فاضل همیشه نیک بخت و بدکار پیوسته بدبخت می باشد. و نیز روح بعد از نابودی تن تا فرارسیدن آتش سوزی همانجا باقی میماند. متعاقبا مکتب رواقی توأم با ظهور امپراطوری روم غربی به آنجا انتقال میکند و مذهب فلسفی آن برای بار نخست توسط بناتیوس (وفات در سال 110 پیش از میلاد) تعدیل میشود که عناصر افلاطونیزم را در آن شامل

ساخت و رویکرد مادی آنرا عوض کرد. وی دوست شیبیو و صاحب تاثیر در سیسرون بود که در نشر مذهب رواقی و دوام آن نقش ملموسی ایفا کرده است . بوزیدوینوس به فراگیری تعلمیات از بناتیوس و جانشینش مبادرت ورزید. بوزیدونیوس یونانی از سوریه است که در دوران کودکی پایان دولت سلوکیان را در سوریه مشاهده کرده بود مگر اضطرابات و نا آرامیهای موجود در آن وی را به هجرت بسوی غرب ناگزیر ساخت . وی ابتدا به آتن رفت و شیر دایه رواقی را در سایه های رواق مکید، سپس متوجه دورترین سرزمین های غربی امپراطوری روم در شمال آفریقا و اسپانیا و فرانسه شد و از سیسرون که توسط بوزیدونیوس در رودس آموزش یافته بود مذهب فلسفی رواقی را فرا گرفت . وی به ریاضیات وابسته شد و به همسازی و توافق میان تعلیمات اصیل افلاطونی نه تعلیمات آکادمی که مذهب شک در آن رخنه کرده بود از یکسو وتعلیمات اخلاقی رواقی از سوی دیگر مبادرت ورزید. در گذشته اشاره شد که مکتب رواقیان در دوران پایانی خود با شخصیت های سه گانه که در پیشاپیش آنان سنگا (65 بعد از میلاد) قرار داشت به شهرات رسیده بود . سنگا اصلا از هسپانیا بود، پدرش در روم زندگی میکرد، او با فرهنگ سیاسی خود را آراسته ساخت و این امر وی را به وظایف سیاسی آماده کرد و بر بنیاد آن سمت وزارت امپراطوری کلاودیوس را احراز کرد و بخاطر دشمنی با سالینا خانم امپراطور کلاودیوس به کورسیکا تبعید شد تا آنکه بار دیگر توسط جریبا خانم دومی امپراطور از تبعید فراخوانده میشود و بحیث معلم فرزندش که یازده سال داشت تقرر حاصل میکند، این کودک سپس بحیث امپراطور نیرون به اریکه قدرت تکیه میزند. به این ترتیب سنکا معلم امپراطور است آنگونه که ارسطو معلم اسکندر بود اما این دو استاد و دو شاگرد با اختلاف بزرگی از هم امتیاز مییابند. سنکا توسط شاگردش محکوم به جزای سنمار شد (1).

____

(1) – سنمار (به کسر سین و نون و تشدید میم) نام معماری بود که قصر خودش را ساخت و پس از آنکه قصر تمام شد او را به امر نعمان از بالای همان قصر بر زمین پرتاب کردند. جزای سنمار عبارت از پرتاب شخص از بالای قصر بر روی زمین است .

نیرون بعد از اتهام مبنی بر دسیسه مرگ او و تلاش به خاطر انتصاب امپراطور دیگر بر تخت برسنگا بر آشفته گردید و برای سنکا اجازه داده شد تا اعدام او به روش رومی یعنی ذبح نمودن اجرا گردد پس او ترجیح داد تا شریانش قطع گردد با اینکه سنکا به مال و ثروت به نظر حقارت میدید با آنهم ثروت هنگفتی را به دست آورده بود، در مورد آن گفته شده است که به میلیونها پوند بالغ میگردید.

هر چه اپکتیوس (60-100 بعد از میلاد) برده یونانی بود که نیرون او را آزاد ساخت و بحیث وزیر خود مقرر نمود وی در روم میزیست و تابستان سال (90) یعنی ایامی که امپراطور دومتیان او را تبعید کرد در آنجا به تحصیل می پرداخت و به متفکران و صاحبنظران و فیلسوفانیکه توسط او تبعید شده بودند نظر دوستانه نداشت، اپکتیتوس به نیقوبولیس در ابیروس رفت و در آنجا به آموزش و تعلیم اقدام کرد اما امپراطور مرقص اریلیوس (121-180) فاضلانه و بازندگی رواقی زیست نمود. عصر او با مصائب زیاد از قبیل زلزله ها ، امراض و یا جنگهای دوامدار خونین امتیاز می یافت. فرزند او امپراطور کورمودیس از لحاظ سیرت زشت ترین جباران و خود کامه گان بشمار می آمد مگر وی این نیات شومش را در دوران حیات خود از پدرش سری نگه داشته بود . مرقص اریلیوس پس از نشر کتاب خود که بنام تملوک بود که متعاقب وفاتش انجام گردید به شهرت رسید و آن عبارت از یک سلسله خاطراتی بود که او برای خود آنرا تهیه کرده بود نه به منظور نشر آن . خانم فاوستینا به فساد اخلاقی مورد اتهام واقع شد مگر شوهرش در پاکیزگی و تقوایش مشکوک نگردید اوریلیوس بر مسیحیت فشار آورد تا علیه دیانت دولت قیام ورزد زیرا به عقیده وی این یک ضرورت سیاسی تلقی میشد، در مجموع مرقص اریلیوس شخص فرزانه و پاک طینت بود . فلسفه اپکتیتوس و مرقص اریلیویس با عصریکه در آن زندگی میکردند همساز بود. عصری

که همراه با نا آرامیها ، اضطرابات و مصائب بوده و هیچگونه امیدی برای بهبود وضع آن وجود نداشت . احوالیکه روز تا روز به بدی میگراییید و سرانجام باعث سقوط امپراطوری روم گردید و از اینجا و این مکتب اخلاقیات رواقی که آنها به زیور آن آراسته بودند و بر مبنای آن عمل میکردند با چنین شکیبایی مناسبت داشت زیرا اخلاقیات متذکره انسان را بر بردباری و ثبات دعوت میکرد و مصائب را ناشی از قضا میدانست و فلسفه هردوی آنها تا حدودی با هم شباهت دارد و از سخنان اپکتیتوس است که میگوید: ما چون زندانیان در روی زمین زندگی میکنیم و در تن خاکی. از گفتارهای مرقص اریلیوس است که می گوید: ای انسان تو جز روح ناتوان که به دوش خود کالبد مادی را حمل میکند چیز دیگری نیستی . باغچه اپیکور عنوان مباحث فلسفی در اخلاق قرار گرفته که بر بنیاد لذت و رفاقت فلسفی جهت تبادله نظریات بنا یافته بود و در مورد اپیکور چنین شایع گشته بود که روش فلسفی او روی آوری به لذت است مگر حقیقت آنست که چون اپیکور هیچ احدی در زندگی و مذهب فلسفی خویش مظلوم واقع نگردیده است، دشمنان او کورکورانه شایعات و اتهاماتی را بر او می بستند و به گمان غالب این روش خصومت آمیز علیه او توسط رواقیان یا اصحاب رواق که مدرسه آنان در رقابت با حدیقه اپیکور قرار داشت اتخاذ میگردید. بر سبیل مثال در این اتهامات گفته میشود که مادر اپیکور زن ساحره و کاهنه ای بود که اپیکور با او خانه به خانه میگشت و ادعیه و اوراد دینی را با هم میخواندند . او با مادرش در این کار کمک میکرد همانگونه که با پدر خود در آموزش اطفال در مقابل مزد ناچیز نیز سهیم میشد، هرگاه حکایت فوق درمورد مادرش درست باشد پس در آن سری است از اپیکور از خرافات دینی که بعدا بر او رو می آورد و بر مبنای آن تعلیماتش امتیاز پیدا کرد. پدرش که آتنی بود در ساموس اقامت پیدا کرد و در انجا پسر وی اپیکور

در سال 342 قبل از میلاد به دنیا امد و این پسر دوره طفولیت خود را در همان زادگاهش سپری

کرد در حالیکه چهارده سال داشت به اموزش فلسفه روی آورد، در سن هیجده سالگی رهسپار اتن گردید و توقع داشت که یک شهری آتنی بار آید اما در آنوقت استعمار گران ساموس رانده میشدند پس ناگزیر شد با فامیلش یکجا به آسیای صغیر پناهنده شود، اپیکور مذهب اتمی را از تاویزانس که یکی از پیروان دموکریت بود فرا گرفت . او تصمیم اتخاذ نمود تا مکتب فلسفی را در سال 311 در میتلین و بعدا در لامباسکوس افتتاح نماید. در سال 307 مکتب فلسفی خود را در آتن بنیاد گذاشت و تا زمان وفات خود یعنی سال 270 در آن به تدریس پرداخت . و این مکتب بعد از آکادمی، لوکیون و حدیقه چهارمین مکتب بزرگ فلسفی در اتن به شمار میرفت. مکتب فلسفی اپیکور همانند مکتب های فلسفی سه گانه فوق از تنظیم خاص فلسفی برخوردار بود و این انتظام او باعث شد که مکتب اپیکور تا اخر قرن اول بعد از میلاد زنده و جاویدان باقی بماند. در مکتب اپیکیور روسای متعددی بعد از مرگ موسسش مسئولیت انرا یکی پی دیگری عهده دار شدند و این مغایر حالتی است که در مکتب کلبیان و شکاکان (که در آغاز این فصل به آنها اشاره شد) صورت پذیرفته بود. اپیکور در اتن خانه و باغچه ای را خریداری کرد و کار تدریس را در آن آغاز نمود. درست از همین وقت زندگی آرام نصیب وی شد و بجز حالت مریضی که بعضا بر او روی میداد چیزدیگری این حیات لذت بار او را اخلال نکرد. در مکتب فلسفی اپیکور بعد از تاسیس آن سه برادر و برخی از دوستان او سهیم شدند. اما تعداد شاگردان او در آتن رو به افزایش بود. این مکتب صرف شاگردان علاقمند به فلسفه را نمی پذیرفت بلکه کودکان دوستان و بردگان نیز شامل آن می شدند. سهمگیری در باغچه اپیکور تاثیر منفی را بر مکتب وارد ساخت و وسیله ای شدکه دشمنانش اتهامات ناحق سوء بر او ببندند . اشتراک زن در مکاتب فلسفی مجاز نبود و باز بودن دروازه های مکتب فلسفی جز در مکتب فیثاغورث که در واقعیت امر یک فرقه دینی به حساب می امد برای زنان امر غیر عادی تلقی میشد. انگیزه اصلی که تمام پیروان مکتب را با هم مربوط می

ساخت صداقت و درستکاری بود. زندگی گروپی در مکتب خیلی شکل ساده و بسیط داشت و البته این بساطت از تعلیمات رایج در مکتب ناشی نمیگردید آنگونه که در مدارس دیگر دیده میشد بلکه منشاء آن را نیازمندی این مکتب به مال و دارایی تشکیل میداد. غذای اپیکور و شاگردانش در آب و نان خلاصه میشد و به اثر آن صرف به حفاظت از زندگی خویش ادامه میدادند. از گفته های اپیکور است که : « بدانم زمانیکه با آب و نان زیست می نمایید خوش و نشئه میشوید و من بر لذایذ خوشگذرانی تف می اندازم نه به ملاحظه ذات آنها بلکه بخاطر عواقب وخیمی که در قبال دارند». بنیه مالی مکتب را بخششهایی ترتیب میداد که رئیس آنرا از دوستان و شاگردانش درخواست میکرد. بخشی از این هدایا عبارت از غداهایی بود که در جشنواره ها از آن استفاده میکردند و قسمت دیگر آنرا مال و دارایی تشکیل میداد، در یکی از روایات آمده است که اپیکور از یکی از شاگردانش خواست که به مکتب پنیری هبه نماید تا آنرا در ایام جشن تناول کنند . اپیکور انانیکه در فراگیری فلسفه از او پیشگام بودند به بدگویی میبست از اینجا وی از فضایل دموکریت و لوکیبوس بنیاد گذاران نظریه اتمی اغماض میکرد و بدترین دشنامها را نثارشان می نمود . مذهب اپیکور از دیدگاه فلسفه طبیعی یک مذهب مادی و اتمی و خواستار لذت و اخلاق بود. لذت، خیر و نیکویی و آغاز زندگی پر سعادت و فرجام آنست.

از گفتارهای او که در اثار مورخان آمده است این است که : « نمیدانم خیر و نیکویی را که لذت ذوق ، بهره گیری از زن و لذایذ شنیدن و دیدن از آن انتزاع شود چگونه تصور کنم» وهمینطور از گفته های اوست که : «آغاز هر خیر و بنیاد آن لذت شکم است و برخی از فلسفه و فرهنگ هم در نهایت امر به آن راجع میشود». با اینکه لذت مبدأ و اساس زندگی را تشکیل میدهد ولی برای انسان مناسب نیست که بدون سنجش عواقب لذت به آن روی آورد، هرگاه اگر عواقب انرا وخیم یافت بایستی آنرا قربانی دهد بلکه درد موقت را در راه لذت تحمل کند . لذت درنظر او دوری و

خود داری از درد دائم و روی آوردن به بهره گیری و تمتع است و این در حقیقت باعث ترک طعام است زیرا عواقب پرخوری ناگوار است و ارتباط جنسی هیچگاه به خیر و نیکویی نمی انجامد و خوشبخت ترین کسان انست که زیانی از ان برایش نرسیده باشد اما در صدر فضیلتها صداقت و راستی قرار دارد و ان هیچوقت از لذت جدا نمی شود . چه بدون آن انسان در امنیت و بدون ترس به سر برده نمیتواند. ترس محور دیگر فلسفه اپیکور را میسازد و خودداری از ترس امری است که لذت را محقق میسازد. و از گفته های او در این مورد است: « در خوردن از ترس سوء هاضمه زیاده روی مشوش مباش هم در نوشیدن از ترس آنچه که روز بعدش روی میدهد، و اعمال شهوانی را بی ارزش به حساب اوردن در یک سخن زیست کن و ترسو مباش». در دوران اپیکور دو منبعی وجود داشت یکی دین و دیگری مرگ و این دو با هم ارتباط دارند زیرا دینی که بر جامعه مسلط است بدبختی مردگان را تعلیم میدهد از این سبب است که او فلسفه ای را پیشنهاد کرد که از دین آنچه را که خوف و ترس را بر می انگیزد به دور می افکند. در مذهب او این اعتقاد تسلط داردکه خدایان مداخله ای در امور بشر ندارند و روح با از بین رفتن جسد از بین میرود . او از وجود خدایان انکار نمیکند از نظر او خدایان وجود دارند ولی در اعمال بشر دخالت و توجه نمی ورزند . پس هیچ نیازی وجود ندارد تا از آنها بترسیم یا انها را به خشم آوریم و یا رضایتشان را جلب کنیم و معتقد گردیم که راهی دوزخ میشویم . فلسفه طبیعی او اتمی است که دنباله و ادامه فلسفه دموکریت می باشد. در نظر او جهان از اتمها و خلأ ترکیب یافته است. اما اتمها بطوردائم تابع قوانین قاطع طبیعی یعنی اندیشه ضرورت که بر فلسفه یونانی تسلط داشت و از دین به آن راه یافته بود، نمی شود . اتمها نزد اپیکور دارای وزن است و از همین جهت نه به سوی مرکز زمین و بلکه بسوی پایین می غلطند و گاه گاه اتمها از سقوط به پایین منحرف می شوند و نفس مادی است واز اتمهایی که در سایر اجزای بدن جابجا میشوند ترکیب یافته است. اپیکور بعدا روسای

جانشین خود را که دیوجینس ولایر یتوس در تاریخ خود از آنان یاد کرده است ، پشت سر گذاشت و لی هیچکدام از آنها به شهرت نرسید جز لوکرینوس که در روم زندگی میکرد و قصیده مشهور (در طبیعت اشیا) را به رشته تحریر در آورد و به شرح فلسفه اپیکور در آن پرداخت . قصیده او در دورانش (زندگی 55-99 قبل از میلاد) به شهرت نرسید بلکه در عهد میانه رنسانس میان مردم اشتهار یافت.

مکتب اسکندریه

مکتب اسکندریه هنوز درست قد استوار نکرده بود که روشنی آن مکاتب فلسفی آتن را در خود پیچید و درفش علم و فلسفه را از آنها بدست گرفت، و طی هشت قرن یعنی از قرن سوم پیش از میلاد که دوران تاسیس آن بود تا قرن پنجم بعد از میلاد زعامت جنبش فکری را ادامه داد.
مکتب اسکندریه درین مقطعی از زمان با تمایلات علمییش بویژه بسوی علم ریاضی امتیازیافت، و هیچ نشانهٔ در دست نیست که اشتغال آنرا با قضایای فلسفی در سدهٔ اول پیش از میلاد ثابت نماید مگر از آوان سدهٔ اول میلادی آهسته آهسته توجه اش را بصورت خاص بسوی فلسفه ادیان معطوف گردانید، و این درست هنگامی بود که آئین مسیحیت بظهور رسیده و نزاع فکری میان آن و کیش بت پرستی یونان و روم و همینگونه دیانت پیشینیان مصری به وقوع پیوسته بود، بعلاوه آئین های دیگر چون آئین یهودی، زردشتی و مانوی که از سرزمین های شرقی به آنجا ورود یافته بود بحبوحهٔ این جریانات فکری و دینی (فیثاغوریزم جدید) در اسکندریه سر بیرون کرد و در تلاش آن بود تا میان آنها سازگاری را بر قرار سازد و البته همین پیتاگوریزم جدیدست که گروه «اخوان الصفا وخلان الوفاء » در سدهٔ چارم میلادی از آن سر چشمه گرفت. و به همینگونه «افلاطونیزم

جدید» که در صدد همسازی نظریات افلاطون و ارسطو بود و تمایلاتی بسوی اافلاطونیزم داشت. درفش این تمایلات فلسفی را آخرین فرد فلاسفه بزرگ دوران یعنی افلوطین به اهتزاز آورد، ما پیرامون مکتب افلوطین در آینده گفتار ویژهٔ خواهیم داشت.

بندر اسکندریه پیش از تاسیس شهر اسکندریهٔ که توسط اسکندر (متعاقب لشکر کشی بر مصر) صورت گرفت وجود نداشت. اسکندر پیش از آنکه مرز های فرهنگ یونانی را مشخص و آنرا با چسپندگی با اندیشهٔ یونانی و وابستگی با خودش امتیاز بخشد در سال 323 پ. م بدرود حیات گفت و فرهنگ «یونانی مآبی» یعنی فرهنگی که در بیرون از قلمرو یونانی که اسکندر در آن هنگام آنرا تحت سلطهٔ خود آورده بود در پی آن شد تا «جهان واحد» و فرهنگ واحد بوجود آورد. ولی بنیاد گذار حقیقی این شهر (که در دنیای جدید بحیث مرکز علم، فلسفه و ثقافت در آمد) بطلیموس اول بود که بعد از مرگ اسکندر زمام امور را در حکومت مصر بدست گرفت، او دوست ایام کودکی اسکندر بود و در حملات بر آسیای صغیر با او اشتراک نمود، وی حینیکه اسکندریه را پایه گذاری کرد در آن بقایای جسد اسکندر را دفن نمود، و بر آن مناره یی ساخت که یکی از عجائب هفتگانه جهان بشمار میرود و همینطور به بنای موزیم و کتابخانه نیز در آن مبادرت ورزید و حکومت بطلیموس تا سال 285 دوام داشت و پس از وی پسرش بطلیموس فیلادلفوس (285–247) نظام حکومت پدرش را ادامه داد تا آنکه دولت بطلیموسها در سایهٔ حکمروایی بطلیموس سوم (247–222) به بلند ترین مدارج ترقی خود دست یافت.

بطلیموس درک کرده بود که سرفرازی دولت و بلندی مقام و جاویدانگی خاطرات آنها در قدم نخست وابسته این میشود که تا چه حدی علم و عرفان بر آنها تسلط دارد چه بسا دولتهای وجود داشته که با فراوانی ثروت و نیروی تسلطشان امتیاز میافتند مگر با آنهم از میان رفته و یادی از آنها در تاریخ باقی نمانده است و درست با همین دلیل است که بطلیموس در طی رقابتش با آتن

بصورت خاص متوجه بدست آوردن زعامت فکری از آن شده است و این کار بالوسیله ایجاد مکتب فلسفی او برگونۀ اکادمی و مکتب مشائی انجام پذیرفت، فاصلۀ مکتب اسکندریه با مکتب مشائیان کمتر بود تا با مکتب اکادمی زیرا دیمتریوس و سطراطون که پایه های این مکتب را مستحکم نگه داشته بودند هر دو دوره ریاست مشائیان را سپری کرده بودند اما با انهم نظامیکه بر مکتب اسکندریه مسلط بود همگونی تامی با مکتب مشائی ارسطو نداشت و این امر ناشی از علل زیاد بود، مهمترین آن اینست که مکتب مشائیان پیوند عمیقی با اسم مؤسس آن یعنی ارسطو داشت و پیوسته تعلیمات تیپ مشائی را پخش و نشر مینمود در حالیکه مکتب اسکندریه پیوندی با هیچ شخص عالم یا فیلسوفی نداشته است، بلکه آن در واقعیت امر یک مؤسسۀ فرهنگی بود که زمینۀ پژوهش و تحصیل را بالترتیب برای پژوهشگران و دانشجویان مهیا میساخت و آن درست با اکادمی علوم یا انستیتیوت عالی پژوهشها و مباحثات شباهت داشت که برای مقرش «موزیم» در آن دوران اختصاص یافته بود که در یونانی موزایوم تلفظ میگردید، و ازین ریشه نام موزیم فعلی گرفته شده مانند موزیم مصری قاهره Museum، با این تفاوت که موزیمهای فعلی عبارت از مقر آثار قدیم و باستانی است و ازینجا در میابیم که معنای مصطلح مذکور از آنچه که در روز گاران قدیم بوده تغییر یافته است.

موزیم عبادتگاه یا محل بانوان هنر های (موزایوس) نهُ گانه بود که دختران زیوس و نیموسنی بوده اند. و این نهُ گانه ها عبارت بودند از خدای تاریخ، خدای شعر موسیقی، خدای کومیدی، خدای تراژیدی، خدای ترانه ها، خدای رقص و موسیقی، خدای شعر عاشقانه، خدای ستارگان، خدای شعر حماسی. ازین چنین معلوم میشود که رویکرد موزیم غالباً بسوی شعر و انواع مشهور آن در فرهنگ یونانی بود؛ در حالیکه اشتهار موزیم بیشتر از لحاظ علمی است تا توجه آن به ادبیات و شعر.

موزیم بخشی از ساختمان قصر های شاهانه را تشکیل میداد و دارای راه عام و دهلیز سایه داری
بود که توسط چوکیها پوشانیده شده بود، این دهلیز به اتاق کشاده انتها می یافت که در صالون
بزرگ آن دانشمندان با هم در موزیم تشکیل جلسه میدادند. موزیم تعدادی از مبانی شهر شاهانه را
که مُشرف بر بندر بود احتوا میکرد، و این ساختمانها جهت برخی از اهداف علمی آماده میشد،
اعضای مکتب زندگی باهمی داشتند و هر آنچه که در ملکیت آنها داخل میگردید مال مشترک
همه پنداشته میشد و ریاست آنان برعهده کاهنی بود که پادشاه آنرا در گذشته تعیین میکرد.
موزیم عموماً بیک انستیتوت تحقیقاتی شباهت داشت تا یک پوهنتون یا یک مکتب. و دلایلیکه
ثابت کند موزیم جایی برای تعلیم و آموزش بوده در دسترس ما قرار ندارد. تعلیم در موزیم میان
استاد و همکارانش دایر میگردید و در آن چیزی بنام اداره امتحانات و درجات علمی وجود نداشت.
موزیم با وسایل و ادوات ستاره شناسی، سامان آلات اناتومی و تشریح و باغستانهای نباتات مجهز
بود، طبیعی است که ساختن موزیم و انکشاف آن به زمان بیشتری نیازمند بود، بعلاوه که محتاج به
استقرار و استواری نیز بوده است و این همه موارد را بطلیموس اول، دوم و سوم به عهده گرفته
بودند. و تجربه دیمتریوس و اسطراطون در قسمت ثبات سیستم موحد برای موزیم نقش بسزا
داشت، هر یکی ازین دو رئیس یک مکتب تاریخی بود و از علم و فضیلت بهرهٔ کافی داشتند.
اسطراطون توسط تاوفراسطس آموزش یافت و بطلیموس از او تقاضا نمود تا به آموزش فرزندش در
سال 300 ق.م مبادرت ورزد، اسطراطون که ریاست مکتب مشائیان را پس از مرگ تاوفراسطس
به عهده گرفت تا سال (288) به این کار تن در داد.
دانشمندان سرشناسیکه نامهایشان با مکتب اسکندریه در قرن اول پیدایش آن ملازمت دارد عبارت
اند از اقلیدوس، اریشمیدس، ابولونیوس و ابولودروس. اقلیدوس ابتداء در آتن به آموزش پرداخت، و
ریاضیات را در اکادمی افلاطون فراگرفت و بعد از اختلال اوضاع در آتن به اسکندریه رفته و در

آنجا در سایهٔ رعایت و حفاظت بطلیموس اول و دوم زندگی کرد. از او داستانهای زیادی روایت شده که ما نمونه ای از آنرا ذکر میکنیم: بطلیموس گاهی از اقلیدوس پرسید آیا بسوی هندسه راه کوتاه تر از «اصول» وجود دارد؟ وی پاسخ گفت: هیچ راه شاهانه ئی بسوی هندسه وجود ندارد و «اصول» عنوان کتابیست که اقلیدوس آنرا تالیف نموده و حاوی تمام مطالبی بود که تا زمان او در حساب و هندسه طرف بحث قرار میگرفت، این کتاب بنام «اصول هندسه» هم معرفی شده است و این در حقیقت ترجمه عربی عنوان این کتاب میباشد که در عصر ترجمه در اسلام بظهور رسیده است. کتاب مذکور اساس نظریات هندسی اقلیدوس را تا امروز تشکیل میدهد و ریاضی دانان دیگریکه بعداً سر بیرون کردند شارحان اقلیدوس به حساب میایند و اگر کاری هم از آنان سر زده باشد درینخصوص سر زده است، آنهم منحصر به حل برخی از قضایای هندسی یا ترتیب و تصویب این علم برای دانشجویان بوده است.

این ریاضی دانان که در دوران آخر اسکندریه یعنی پیش از فتح آن بدست عربها ظهور کردند عبارت بودند از با بوس که در قرن سوم بعد از میلاد میزیست و تا قرن اسکندری در قرن چهارم و بر قلوس و مارینوس که هر دو در قرن پنجم زندگی میکردند.

و از بزرگترین ریاضی دانان قرن اول مکتب اسکندریه ارشمیدوس، ارسطارخوس و ابوللونیوس میباشند. فرد نخستین آنان بیشتر از آن شهرت دارد که نامش ذکر گردد و بلکه تا امروز شاگردان مکاتب به قاعده مشهور وی در علم طبیعی پیرامون اجسام رونده روی آب آشنائی دارند.

و از مشهور ترین علمای قرن دوم مکتب اسکندریه بطلیموس پنجم مؤلف کتاب المجسطی (1) است. او در قرن دوم بعد از میلاد در اسکندریه میزیسته و در آنجا به نبوغ رسیده است، درین وقت مصر به تسلط دولت روم در آمد و بساط دولت بطلیموسیان برچیده شده، اما فرهنگ به علوم و

ادبیات بزبان یونانی بکار خود ادامه میداد. عربها با کتاب او که بقولشان بنام «المجسطی» ترجمه نموده اند شناخت کامل دارند و تا سطح شهرت کتاب «اصول» اقلیدوس میان آنها معروف بود.

---

(1) المجسطی به فتح میم و کسر جیم قدیمی ترین کتاب علم نجوم است که به دسترس ما قرار دارد. این کتاب از یونانی به عربی ترجمه شده و معنای آن «بزرگتر» میباشد. درین کتاب قواعد شناخت اثبات اوضاع فلکی و زمینی با دلایل تفصیلی آن تذکر رفته است. مولف آن بطلیموس ومترجم آن به عربی حنین بن اسحاق میباشد. مترجم

از مهمترین اصلِ که نظریه نجومی درین کتاب بر آن استوار است آنست که در آن گفته شده زمین مرکز نظام شمسی است، و این نظام را بنام نظام بطلیموسی میشناسند که تا ظهور کوپرنیک مورد اعتقاد و اعتماد همگان است، ولی کوپرنیک انقلاب مشهور خود را درین زمینه بوجود آورد و معتقد شد که زمین بدور آفتاب حرکت میکند.

و عربها از مدارس آموزش اسکندریه در قرن اخیر آن گفتگو کرده اند، تاریخ نگاران آنان هم چنان روایات زیادی را پیرامون این مکاتب از خود بجا گذاشته که برای ما راهی جز پذیرش آن وجود ندارد قفطی در کتاب (اخبار فیلسوفان) روایت کرده که اسکندرانیها «کسانی بودند که در اسکندریه خانه های دانش و مجالس درس های طبی را ترتیب نموده و آثار جالینوس را میخواندند و آنرا به شکلی سازمان دادند که امروز خوانده میشود، و نیز برای آن تفسیر ها و مجموعه هائی را تدوین کردند که به اختصار معانی آن مؤدی میگردید و حفظ آنرا برای خواننده نخستین (بنابر قول اسحاق بن حنین) و هم چنان حملش را در حالات سفر بر وی سهل و میسر می ساخت. از جمله انها یکی اصطفان اسکندری است و بعد از او جالیوس،

انقیلاؤس و مارینوس میباشند، و این چهار تن از مشهور ترین طبیبان اسکندری بشمار میروند و اینها بودند که کار تفسیر ها و مجموعه ها را انجام داده اند».

ما این عبارت را با طوالت آن نقل نمودیم تا واضح شود که از آوان تأسیس اسکندریه تا فتح آن توسط عربها این شهر دارای مکاتب فلسفی بود. «دارعلم» و «شورای آموزش و درس خوانی» در اسکندریه از زمانیکه در موزیم بود منقطع نگردید و غالباً کار خود را تا زمان تخریب آن در قرن سوم و پیدایش مکاتب دیگری ادامه میداد، و بگمان غالب اسکندریه بسا از مکاتب را در خود احتوا کرده بود. بهر صورت برای آموزش و تدریس بایستی قرار گاه یا خانه یا مکانی وجود داشته باشد به سخن دیگری باید جای ثابتی برای آن معین گردد، تا دانشجویان بسوی آن رخت سفر بندند.

چونکه ما صحبت را پیرامون ریاضی دانان، نجومیان و طبیبان متمرکز ساختیم البته این بمعنای آن نیست که ما از موضوع مکتب های فلسفی فاصله گرفته ایم، بلکه این نیز از عمق قضایای فلسفی بحساب میآید. چه فلسفه در دوره طولانی آن بر علم و دانش اتکأ داشت، و فلاسفه عبارت از علمأ و دانشمندان بودند. اما حینیکه پای موزیم در میان آمد همدم با آن دو نفر از رؤسای مشائیان نیز سر بیرون کردند که به همین رویکرد علمی پایبند بودند.

فیلسوفانیکه در پرتو همین فرهنگ مختلط یونانی بظهور رسیدند در علوم هم دسترسی فوق العاده داشتند به تعبیر واضحتر فیلسوفان مذکور علمأ، اطبأ و ریاضیدانان بودند چنانکه در وجود ابن سینا و ابن رشد می بینیم که فلسفه و علم را باهم آمیخته ساخته اند.

موزیم صرف مقر مکتب اسکندریه نبود بلکه در پهلوی آن چیز دیگری که مورد نیاز شدید مکاتب بود نیز تأسیس یافته بود که عبارت از کتابخانه باشد. گرچه قبل از تأسیس اسکندریه کتابخانه ها در میان مردم معروف بود خصوصاً در آتن که از قرن پنجم قبل از میلاد به این طرف که مرکز

فرهنگ جهانی بشمار میرفت. بعد از آن شهر های دیگری نیز دست به کار شدند تا پا به پای اسکندریه کتابخانه ها را تأسیس نمایند و در آن ها به نگهبانی دانشمندان و فیلسوفان بپردازند. اما بطلیموس اول قانع نمیشد که پایتخت کشورش از شهر های متمدن دیگر شأن و منزلت کمتر داشته باشد پس دستور داد تا کتابخانه یی تأسیس کنند که بخاطر داشتن مؤلفان زیاد خود در آینده به شهرت بزرگی نایل آید، کتابخانه را دیمتریوس فالیری (از شهر فالیرون اتیکا) بنیاد گذاشت و بخش بزرگی از عمرش را در قرن چهارم سپری کرد، او هم عصر تاوفراسطس بود و به سیاست اشتغال داشت تا آنکه در سالهای $317-307$ فرمانروای آتن شد، متعاقباً از آتن تبعید گردید و بطلیموس او را استقبال کرد و آنرا مؤظف به تأسیس کتابخانه نمود که انجام و تکمیل آن مستوجب زمان طولانی و توجه خاص بود تا بر آثار متعددی از اقسام مختلف فنون دست یابد.

شکل کتاب آنزمان با شکل کتاب مروج عصر حاضر تفاوت آشکارا دارد. کتاب امروز به کاغذ نازک و حجم کوچک طبع میگردد و کتاب دیروز بر روی کاغذ پاپیروس خطاطی میشد و دارای حجم بزرگتر بود. در آن زمان کتابها عبارت از قطعات کاغذ پاپیروس بوده که جای فراختری را احتوا میکرد، بویژه در صورتیکه کتابخانه هزاران نسخه کتابرا در بر میگرفت. کتابخانه اسکندریه در زمان مؤسس آن بطلیموس اول دارای 200000 جلد کتاب بود و سپس انکشاف کرد تا آنکه تعداد کتابهای آن در ایام یولیوس قیصر به 700000 جلد بالغ گردید. این تعداد هنگفتی از کتابها چگونه میسر گردید؟ پادشاهان بطلیموسی برای بدست آوردن کتابها از هر راه ممکن استفاده می کردند و در عین حال از بذل مال و کار برد قدرت نیز دریغ ننمودند، در زمره این راه ها یکی آنبود که بطلیموس سوم فرمان صادر نمود تا تمام آن آثاریکه نزد نمایندگان نهادها و افراد به چشم میخورد از آنها اخذ و ملاحظه گردد در صورتیکه در کتابخانه نسخه یی از آن موجود نباشد نقل

کنندگان مؤظفند چند کاپی را از آن نقل کنند و در عوض اصل یک نسخه کاپی شده آنرا به مالکش تسلیم دهند.

رؤسای کتابخانه در کسب این شهرت نیک دست بالا داشتند که در جدول ذیل نامهای نخستین افراد آنان ذکر میشود:

1- دیمتریوس فالیری 284 ق

2- زنودوس افسولی 284 – 260

3- کالیمانوس قورینائی 260 – 240

4- ابولونیوس رودیسی 240 – 235

5- اراتستنس قورینائی 235 – 195

6- ارستوفانس بیزنطی 190 – 180

7- لونیوس ایدوجرافس 180 – 160

8- ارسطارخس 160 – 145

درینجا میخواهیم پیرامون دو تن از آنان یعنی کالیماخوس و اراتستینس اندکی مکث نمائیم، چه گفتگوئی از آنان ما را بالا بسوی مکتب فلسفی قورینائی می برد. نامگذاری این مکتب به اساس نسبت آن به «قورینا» در لیبیا است و محل این مکتب اکنون بنام شهر شحاته یاد میگردد، قورینا را آواره گان جزیره کریت در قرن هفتم در کوهی نزدیک بحر ایجاد کردند، و با ساختن عبادتخانه و ورزشگاه و محکمه و غیره آنرا به یک شهر تماماً بمعیار یونانی مبدل ساختند.

و در آنجا اراتستینس مکتب فلسفی را اساس گذاشت. وی دارای مذهب اخلاقی بود که با روی آوری به سوی لذت معروف شده بود مگر این مذهب ماهیتا انانرا به فراگیری «هنرزیستن» دعوت

میکرد و در قورینا تیودورس ریاضی دان که در آتن آموزش یافته بود فعالیت میکرد، او به کشورش برگشت و افلاطون با او ملاقات کرد و مدتی باوی زیست نمود.

و چنین معلوم میشود که مکتب مباحث ادبی و فلسفی و ریاضی را باهم آمیخته بود و اراتستینس از ریاضیدانان پر اوازهٔ آنبود.

کالیماخوس در سال 300 در قورینا بدنیا آمد و در آنجا آموزش دید سپس تحصیلاتش را در آتن به پایه اکمال رسانید، او در سال 260 بحیث رئیس کتابخانه اسکندریه تعیین گردید و در سال 240 بدرود حیات گفت و البته همین او بود که آثار کتابخانه را تصنیف بندی نموده و کتلاکهای آنرا در هشت بخش به اساس نام مؤلفان تنظیم نموده است: (1) شاعران درامه نویس (2) شاعران حماسی و آواز خوان (3) قانونگذاران (4) فیلسوفان (5) مؤرخان (6) سخنواران (7) مبلغان (8) تقسیم گران. به گمان غالب که ریاضی دانان، طبیبان و دانشمندان تحت کتگوری ویژه ئی فیلسوفان تنظیم یافته بودند.

اراتستینس (274–194) در قرن سوم زندگی میکرد، ابتداء در قورینا آموزش دید، متعاقباً دروس خود را در آتن دنبال کرد، و در ریاضیات، نجوم و جغرافیه به سطح تخصص رسید، بطلیموس سوم او را نزد خود خواست و بحیث عضو موزیم مقررش کرد و از آن به بعد به سمت رئیس کتابخانه تقرر حاصل کرد و به این وظیفه خود تا زمان فوتش ادامه داد که در حدود 40 سال را در بر گرفت، اراتستینس ازین نگاه میان مردم معروف شد که اندازه گیرییش از محیط زمین نزدیک به واقعیت بود و این کار او به اساس تخمینش از مسافه موجود میان اسکندریه و شهر استوان انجام یافته بود که یک مسافه مشهور بود. با این اعتبار که استوان در مدار سرطان موقعیت دارد یعنی در خط عرض البلد 23 .

میتوانیم از پیوندی میان مکتب و موزیم بپرسیم، ما دانشمندانی را دیدیم که عهده دار ریاست کتابخانه بودند و شاید بر فعالیت های ثابت در کتابخانه نیز ممارست داشته اند. به گمان قوی کتابخانه با آنکه استقلالیت داشت مگر با آنهم آثار وابسته گی در آن مینمودند به هر صورت چیزیکه انگیزهٔ این پیوند را توضیح نماید اینست که کتابخانه مصیبت های زیادی را پشت سر گذاشت تا آنکه در فرجام موجبات زوال آنرا فراهم آورد. اولین مصیبتی که بر آن وارد شد در دوران محاصره پولیوس قیصر اسکندری بود، و در همین اثنا کتابخانه آباد و شگوفان بود، زمانیکه قیصر بندر را به آتش کشید، شعله های آن در کتابخانه نفوذ کرد. روایت شده که انطونیو 200000 جلد کتاب را در سال 41 پ. م به کیلو پاترا بخشید تا آنها را در عوض آثاریکه از کتابخانه اسکندریه مفقود گردیده بود، در آنجا بگذارد.

و زمانیکه بازوی مسیحیت از قرن دوم به این طرف آهسته آهسته قوت گرفت، مسیحیان بر آن شدند که کتابخانه و موزیم دو بال قلعهٔ کفر و الحاد اند و چنانکه میدانیم مسیحیت در راه مبارزه با بت پرستی که بر فلسفه یونانی سیطره داشت مشکلات زیادی را تحمل کرد و این مبارزه بین مسیحیت منحیث دین از یکسو و بت پرستی دایر بر فرهنگ، ادب و فلسفه از سوی دیگر چنان دشوار بود که مسیحیت نتوانست تا قرن چهارم بر آن غلبه حاصل نماید، حینیکه فرمانروایان به نصرانیت روی آوردند پس دین را به نیروی دولت تأئید نمودند و کتابخانه در ایام امپراطور تیودوسیوس منهدم شد، آنهم به دستور پاپ تیوفیل پاپ اسکندریه (385-412) که دشمن سرسخت بت پرستی بود و نیز شایع شده بود که عمر بن خطاب رض به حاکم خود عمرو بن عاص امر فرموده بود تا کتابخانه را حریق کنند، مگر این سخنی است که در نزد عرب بنیاد ندارد زیرا طوریکه دیدیم از کتابخانه اثری در دوران فتح اعراب وجود نداشت. از زبان تاریخ می شنویم که در همین اثناء برخی مکاتب فلسفی مسیحی در اسکندریه وجود داشت و تعلیمات منظم آنها

توانست با بت پرستی یونان مبارزه نماید. قدیمترین این مکاتب آنبود که بنتیسنس آنرا بنیاد گذاشته بود و این کسیست که عهده دار مکتب رواقی در اسکندریه بود و به آئین مسیحیت روی آورده بود. و بعد از آن ریاست مکتب را کلیمنت اسکندری بدوش گرفت، او در سال 150 پ .م در اسکندریه بدنیا آمد و پس از آنکه در برخی از شهر ها آموزش یافت به مسیحیت معتقد گشت، وی به تعلیمات بنتیس دلبسته شده بود، و در سال 200 پ .م ریاست مکتب را بعهده داشت و درین مکتب اوریجین که از یکطرف از کلیمنت و از سوی دیگر از امونیوس ساکاس آموزش یافته بود بظهور رسیده است و اوریجین بنا بر قولی مؤسس افلاطونیان جدید بحساب رفته و در روایت دیگری ایجاد گر آنرا امونیوس ساکاس (175–250) خوانده اند. امونیوس از پدر و مادر مسیحی تولد یافته ولی از مسیحیت بسوی فلسفه آئین یونانی روگردان شده است. تعلیمات او شفاهی و سمعی بوده و گفته میشود که او بین تعلیمات افلاطون و ارسطو سازش و توافق را بر قرار نموده است.

مکتب افلاطین

گرچه بنیادهای نخستین فلسفه افلاطونیان جدید از اوریگین آغاز شده مگر بردارندهء درفش آن به معنی کلمه افلاطین است. با آنکه مکتب او در روم موقعیت داشت اما خودش از زمره اسکندریان بحساب میاید او فیلسوف اسکندری و خاصتاً فیلسوف مصری بوده است.

افلاطین در لیقوبولیس (اسیوط فعلی)که در مصر میانه موقعیت دارد در سال 205 میلادی چشم به جهان گشوده و در سال 270 میلادی وفات نموده است و ما از چگونگی اوائل زندگی او و

خانواده اش اطلاعی نداریم زیرا او چنانچه شاگردش فرفریوس صوری میگوید راجع به اجداد و وابستگان و زادگاهش چیزی نمی گفت. فرفریوس یگانه کسی است که زندگینامه افلاطین را نوشته و مقالات و تاسوعات نه گانه اش را به سر رسانیده است که پیرامون ان در اثنای گفتار خود از افلاطین بحث خواهیم نمود و آنچه که ما راجع به افلاطین گزارش میدهیم بر نوشتجات فرفریوس استناد دارد و بنابراین به ذکر مرجع ایکه ما از آن استفاده بعمل اوردیم ضرورتی احساس نمیشود. فرفریوس میگوید:

باآنکه افلاطین راجع به زندگی شخصی خود چیزی نمیگفت اما با آن هم در خلال صحبتهای خود بعضی موضوعات را با ما در میان میگذاشت. در سن 28 سالگی گرمی فلسفه او را به خود جلب کرد و به مشهورترین آموزگاران اسکندرانی روی آورد لکن بعد از اینکه او کنفرانسهای انانرا استماع مینمود با بال شکسته و امیدی بر باد رفته به گروه ما مراجعت میکرد. زمانیکه یکی از دوستانش حالت نا امیدی او را دریافت وی را نزد امونیوس که تا هنوز با او معرفتی نداشت با خود برد و وقتیکه افلاطین به کنفرانسهای او گوش داد تعجب کنان به دوست خود گفت: این همان کسی است که می خواستم و از این روز به بعد افلاطین از امونیوس متابعت کرد تا آنکه به بلندترین مراحل دانش فلسفی رسید او به فراگیری روشهای علمی فارس و مذهب رایج میان فیلسوفان هند علاقه و رغبت خاص داشت . درین وقت تصادفاً امپراطور گوردیان مقدمات حمله بر فارس را تدارک میدید ، افلاطین با لشکر او یکجا شده و جهت حمله به فارس رهسپار آن دیار شد و این هنگامی بود که افلاطین 39 سال داشت، و 11 سال را در مصاحبت با امونیوس سپری نموده بود. لشکر در عراق به شکست مواجه شد و گوردیان به قتل رسید و افلاطین در حالیکه 40 سال از عمرش گذشته بود رهسپار انطاکیه و بعد از ان رهسپار روم گردید.

درین اثنا روم مرکز امپراطوری و قلب جهان متمدن بود، تعداد زیادی از دانشمندان ، فلاسفه و ادباء در آن زندگی میکردند. افلاطین مکتب فلسفی خود را در روم اساس گذاری نمود، مکتبی که موفق به دریافت تایید از جانب امپراطور شد و وجوه مالی ان نیز توسط او تامین گردید. مکتب افلاطین تنها به توجه و عنایت امپراطور جالیانوس که از سال 260 الی 268 میلادی حکومت کرد و خود ادیب و فیلسوف بود وابسته نماند، بلکه درین کار خانم او نیز شرکت نمود زیرا در آن زمان نیز چون مردان به آموزش می پرداختند که در زمره آن یکی هم "جمانا" بود که افلاطین در منزلش زندگی میکرد یا چنان وانمود می شود که دروازه های مکتب او به روی هر اموزنده بدون شرط و قید باز بوده است ، فرفریوس در زندگینامه افلاطین که خود به رشته تحریر در اورده است چنین خاطر نشان میسازد : افلاطین از قرار گرفتن در پیشروی عکاسان و حکاکان به منظور گرفتن عکس یا درست کردن مجسمه و پیکره او امتناع میروزید ، چنانچه روزی به جواب شاگردش امیلیوس که میخواست او را به عکاسی برده و عکس او را بگیرد چنین گفت: آیا کافی نیست تا شکلی را که طبیعت برای ما درست کرده حمل نمائیم ؟ آیا تو حقیقتاً فکر میکنی که من به این خواسته خواهم شد که برای بازماندگانم شکل دیگری از شکلم را به ارث گذارم . زمانیکه افلاطین ازین کار ابا ورزید امیلیوس به دوستش (کاتریوس)وظیفه سپرد تا رسم بسیار خوبی را از افلاطین بکشد و او را در مکتب شامل ساخت تا دروس افلاطین را فرا گیرد زیرا فراگیری درس برای همگان از شاگردان مجاز بوده است.

هدف افلاطین از ایجاد مکتبش این بود تا به مثابه چراغ نفسها را بسوی پرهیزگاری و خیر هدایت نماید، او شاگردان خود را از اشتغال به امور دنیوی ممانعت میکرد و آنانرا به زندگی زاهدانه ایکه نفس را از جمیع علایق شهوانی به دور نگهدارد تشویق مینمود و افلاطین خود نیز به سادگی و بساطت زندگی مینمود و گوشت میل نمیکرد. این نحوه از تعلیمات بسیاری از شاگردان را به سوی

خود فراخواند تا حدی که "روجاتیانوس" عضو مجلس سنا به تمام دارایی‌ها ، املاک ، بردگان و القاب افتخاری خود پا نهاده و بصوب زهد و پرهیزگازی چنان مجذوب گشت که در هر دو روز صرف یکبار طعام میخورد. مردم اعم از مردان و زنان به افلاطین ارادت خاصی داشتند تا این حد که در هنگام وفات خود پسران و دختران و دارائیهای خود را تحت رعایت و وصایت او در می آوردند، منزل وی همیشه پر از کودکان بود وی علاوتاً به زنان ادبیات و شعر را تعلیم میداد و بصوب فلسفه هدایت شان مینمود و اموال و دارایی‌های آنها تا زمانیکه به سن رشد و بلوغ میرسیدند تحت رعایت و پاسداری قرار میداد.

مدینه فاضله رویایی بود که توجه بزرگترین فلاسفه یونان را بخود جلب نموده بود و در راس آن افلاطون صاحب کتاب جمهوریت یا مدینه فاضله ایده الی قرار داشت. افلاطین زیستن نزد امپراطور جالیانوس و خانمش سالونینا را غنیمت شمرد و منزلت خود را نزد آنان به حد تقدس و عبادت رسانید، با استفاده ازین فرصت افلاطین از نزد آنان خواست تا خود و پیروانش در "کامبانیا" که طبق روایات در دورانهای گذشته شهر فلاسفه بود و بعداً به ویرانه مبدل کشت زندگی نمایند . افلاطین در نظر داشت تا ان شهر را بار دیگر بازسازی نماید و باشندگان آن در سایه قوانینی زندگی نمایند که افلاطین آنرا وضع نموده است و از آن به عنوان "فلاطونوبولیس" (Platonopolis) یاد آوری کند . در لسان یونانی پولیس Polis به شهر اطلاق میگردد که در جملهٔ این نامگذاریها یکی هم هیلوبولیس یکی از نواحی قاهره میباشد و میتوان آنرا به شهر آفتاب ترجمه نمود. افلاطین با پیروانش تصمیم گرفتند تا درین شهر اقامت گزینند اما حسادت و کینه دوزی دور و پیش امپراطور سبب شد تا این وعده امپراطور عملی نگردد.

در مکتب افلاطین شاگردان زیادی وجود داشتند که مشهورترین آنها امیلیوس و نیز شاگرد دیگری به نام اسطوفیوس طبیب اسکندرانی بود که با افلاطین در اواخر زندگی اش ملازمت داشت، او از

مذهب افلاطین پیروی میکرد و سرانجام بحیث فیلسوف حقیقی در امد. برعلاوه فرفویوس که زندگینامه او را نوشته است بلکه یک شخص دیگری نیز وجود دارد که از جمله شاگردان خوب او بشمار میرود، افلاطین به او وظیفه سپرد تا کتابش را با ر دیگر مطالعه نموده و به نشر رساند . افلاطین 59 سال داشت که فرفریوس از آتن به وی روی بر اورد و با او معرفی شد، افلاطین در حدود ده سال هیچ کتابی را تدوین نکرد و فلسفه خود را نه نوشت بلکه با جمعی از دوستان خود آنچه را که از امونیوس اموخته بود محاوره مینمود. فرفریوس سخنان خود را ادامه داده میگوید: در وهله اول که با افلاطین ملاقی شدم او 25 مقاله را به رشته تحریر در آورده بود و (مقاله بعداً به عنوان تاسوع یاد خواهد شد) من با این همه تاسوعات او را با اینکه هر کس نمیتوان ست به آن دست یابد به دست آوردم. حقیقت اینست که این تاسوعات به یک توجه و عنایت خاصی ترتیب یافته بود مگر با آنهم افلاطین به این تاسوعات عناوین خاصی نداده بود بلکه هر کسی که به ان دسترسی میافت عنوان نسبی برای آن بر میگزید و من در طی شش سال با او ارتباط نزدیک و مکملی داشتم و بعد از ان 25 مقاله دیگر را نیز تالیف نمود، و زمانیکه من در سیسیلی بودم او 4 مقاله دیگرش را اندکی پیش از و فلت خود برایم فرستاد که مجموعه آن به 54 مقاله بالغ گردید. زمانیکه فرفریوس این مقالات را نشر میکرد آنرا به شش بخش تقسیمبندی نمود که در هر بخش آن نه مقاله گنجانیده شده بود و به همین لحاظ از آن بعنوان تاسوعات یا نه گا نه گیهای افلاطین یادآوری کردند که بخشی از آن در عصر ترجمه نقل گردیده بود و از آن به نام کتاب (ربوبیت)یاد میکردند و اشتباهاً به ارسطو نسبتش میدادند، کتاب اخیرالذکر را ابن ناعمه الحمصی ترجمه کرده و یعقوب کندی آنرا تصحیح نموده است.

فرفریوس به دوام سخن خود میگوید: برای من چاره ای جز این وجود نداشت که انچه را که افلاطین نوشته است از سر مرور نمایم چه او تحمل آنرا نداشت که نوشته های خود را بعد از

کتابت تجدید قرائت نماید و هم دید چشمان او این توانائی را از دست داده بود. خط او ردی و غیر مرغوب بود و به ارتباط میان الفاظ و قواعد املاء توجه نداشت، او توجه اش صرف به مضمون و محتوی مبذول میداشت، این عادت در طول زندگی با وی همراه بود. او پلان و پروگرام بحث و تحقیق خود را دراول تا آخر در ذهن خود آماده میساخت و در وقت تدوین قلم را بروی ورق نقش میکرد گوئی که از روی کاغذ کاپی میکند و اگر شخصی در جریان نوشتن با او هم سخن میشد با اطمینان خاطر و تسلسل فکری و منطقی با او وارد صحبت میگردید و زمانیکه صحبت کننده از نزدش جدا میشد او راجع به انچه قبلاً نوشته بود فکر نمیکرد بلکه به آسانی نوشته خود را دنبال میکرد و هیچ چیزی او را از تفکر باز نمیداشت، وی در یک زمان هم با خود و هم با دیگران ارتباط داشت.

افلاطین در ارائه نمودن کنفرانسهایش در حالیکه دارای قوت فهم و ابتکار خاص بود مهارت فوق العاده داشت و در اثنای سخن گفتن نور عقیدتیش سیمای او را نمایان می ساخت و در پاسخ گفتن بر قویترین اراداتیکه علیه او صورت میگرفت استعداد خوبی داشت.

فرفریوس سه روز تمام سوالاتی را در مورد ارتباط نفس با بدن در حضور او مطرح ساخته بود و پیوسته بدون سکتگی جواب قناعت بخش از او دریافت میکرد. او از اسلوب ایجاز استفاده می برد، بر اندیشیدن تسلط داشت و ساحه معانیش در مقایسه با الفاظیکه از او سر میزد وسیعتر بوده و در افاده و تعبیرات قوت خاصی داشت. وی در نوشتجات خود میان مذاهب رواقیان و مشائیان مقاربه و سازش را بر قرار ساخته و میتافزیک ارسطو را به وجه خاص بر آن علاوه نموده است.

علم نظری را از طریق هندسه ، میخانیک ، مشاهدات و موسیقی فراگرفته بود مگر اماده نبود تا در تحصیل این موضوعات الی سرحد رهایی آن به جلو برود.

روش او در تدریس و القاء کنفرانسها چنان بود که رساله های مولفان بزرگ بصوت بلند قرائت میشد، از افلاطونیان رساله های سفیروس ، کرونیوس، کایوس و اتیکوس و از مشائیان رساله های اسباسیوس ، اسکندر ، اوراستوس و غیره لکن هیچ کسی از ین رساله ها متابعت کورکورانه نمیکرد بلکه برای خود و جهت نظر خاصی اتخاذ مینمود و نظر ابتکاری خود را بررسی و تحقیق مسائل را با روش امونیوس مطابقت میداد.

روایت شده که روزی اورگین چون در اتاق درسی حضور یافت ، رنگ روی افلاطین تغییر کرده و قریب بود درس را به پایان رساند و چونکه اورگین علاقه نشان داد تا درس را ادامه دهد افلاطین چنین جواب داد: زمانیکه سخنور احساس کند که سامعین از او چیزی یاد نگرفته اند آتش شوق و حماسه باطنی او خاموش میشود.

اینست فیصله لونجینوس (یکی از فلاسفه این عصر که در آتن زندگی مینمود و به تدریس اشتغال داشت) در مورد افلاطین که ضمن مکتوب خود به فرفریوس ارسال کرده بود : زمانیکه من کودک بودم سفرهای طولانی پدرم برایم فرصت آنرا مساعد ساخت تا با بزرگترین آموزگار فلسفه آشنا شوم و من در شهرهائیکه واردم شدم با تمام آن آموزگاران که هنوز در قید حیات به سر میبردند ملاقات نمودم. برخی از انها افکار و نظریات خود را جهت استفادهء آیندگان در مولفات خود جمع آوری مینمودند، برخی دیگری به این قناعت میکودند که سامعین از آنها چیزی را بدانند و بس و از جمله کسانیکه چیزی را نمی نوشتند امونیوس و اورگین بودند، و من شخصاً نزدشان حضور یافتم و به برتری انها نسبت به معاصرین شان اعتراف مینمایم و به همینگونه تیودورس و یوبولس نیز در آتن موجودیت داشتند و از جمله افلاطونیان آنانیکه به نوشتن و تالیفات مبادرت میورزیدند: اقلیدس، دیموکریت و برفلینوس بودند و بعد از ان دو فیلسوف دیگری وجود داشتند که پیوسته به آموزش فلسفه در آتن می پرداختند و آنها عبارت بودند از افلاطین و دوستش امیلیوس و این دو

آنانی اند که در صنعت تالیف مسائل مورد بحث و تحلیل آنها استعداد و نیروی قابل توجهی داشتند و چنان وانمود میشود که توضیحات افلاطین پیرامون فلسفه فیثاغورس و افلاطون نسبت به فیلسوفان دیگر روشنتر و تابناکتر بود و امیلیوس از افلاطین متابعت میکرد و بخش زیادی از نظریات او را گزارش میداد و چنان وانمود می شود که حیات تعلیمی مکتب افلاطین با گفتگوها و مناقشات شدید و تسلط مباحثات آزاد همراه بود، شاگردان طرز نوشتن و انشاء رساله ها را می آموختند و در پهلوی ان خواندن متون متعلق به فلاسفه، شرح و تعلیق بر آنها را نیز بر عهده داشتند . بطور علنی تحقیقات شانرا قرائت مینمودند و پیرامون آن به مناقشه می پرداختند و علاوه از ان بین مکاتب فلسفی شهرهای مختلف مکاتبه و مراسله در جریان بود و با وصف دوری مصافه استادان و شاگردان افکار خود را تبادله کرده و پیرامون آن محاوره و مناقشه مینمودند چنانچه این حالت را میتوان در مراسلات میان لونجینوس و فرفریوس مشاهده کرد . با این ترتیب افلاطین با اصالت و عمق فکریش فلسفه افلاطونی را تجدید کرده و آنرا با فلسفه مشائیان و رواقیان و فیثاغورسیان در آمیخت و سرانجان با یک مذهب جدید و یک مکتب جدید که اخرین مکتب فلسفی یونانی بشمار میرود عرض وجود نمود .

مطلب تازه در فلسفه افلاطین بحث یاًرویکرد آن به سوی نفش و هم چنان تفسیر آن راجع به وجود میباشد. بحث یعنی تامل کردن در باطن نفس ، توجه به آفات بلندتراز طریق جدل صعودی تا انکه نفس به سرچشمه نور و تازگی رسیده و در حالیکه از حق و حقیقت مستفید شده است فرود آید.

گرچه جدل افلاطون بود ولی روش جدلی افلاطین با آن کاملاً متفاوت میباشد چه جدل افلاطین بطور مطلق بر مبنای تامل باطنی و بر رهائی یافتن حقایق از خود نفس استوار بوده در حالیکه جدل افلاطون از محسوسات و از مباحث ریاضی و تحقیق در اشکال آن آغاز شده و بسوی مثل ،

ایده ها و صورتهای مجرد صعود مینمود و بعد از آنکه فیلسوف پیرامون مثل و ایده ها معلومات همه جانبه جهت اصلاح اوضاع مدینه به دست اورد آنگاه بسوی عالم محسوس فرود می آید.

افلاطون هرگز از جهان عینی و واقعی گریزان نبود و نه هم در عالم معقولات سرگردان، بلکه فرار او از جهان واقعی موقتی بوده تا بار دیگر به جهان عینی و واقعی روی آورد و اوضاع مسلط بر آنرا اصلاح و خیر و عدالت را در آن گسترش دهد. اما افلاطین بالاثر موجودیت شرائط خاص سیاسی و اجتماعی ان دوران، از هم پاشیدن امپراطوری روم و انتشار فتنه و فساد در اثر جنگهای فراوانیکه شهرها را به ویرانه مبدل ساخت از جهان عینی و واقعی یعنی جهانیکه آرزوها و امیدها و اصلاح آن بر باد رفته بود گریزان شد و بسوی جهان دیگری روی آورد و این اقدامش یا به اثر توجه و اهتمام شدید بر نفس بود و یا هم به خاطر زندگی بهتر از زندگی دنیوی.

دو راه را درین ارتباط مشخص گردانید یا آنکه خود را در داخل نفسش منحصر سازد و به دور ان احاطه کننده از لذایذ دنیوی رو گردان شود (آنچنانکه در زندگینامه اش ملاحظه میشد)و یا هم در تلاش نیکبختی در زندگی اخروی شد ، بی گمان آئین مسیحیت که با موجودیت افلاطین به ظهور رسید از تعلمیات وی متاثر شد، همانگونه که مذهب فلسفی افلاطین نیز در تحت تاثیر فیلسوفان مسیحی که در اسکندریه پرورده شده بودند قرار گرفت.

اساساتیکه فلسفه افلاطین بر آن استوا ر گردیده بود با مبانی پیشین یونانی تا ایام افلاطون و ارسطو متفاوت بود. فلسفه یونانی متوجه آن بود تا وجود را تفسیر و کیفیت هستی موجودات را بیان کند ، پار منیدس گفت: وجود موجود است ، یعنی وجود حقیقت نخستین است که نیازی به اثبات ندارد، وجود نزد افلاطون به دو نوع معقول و محسوس تقسیم میگردید، در نظر او وجود معقول یعنی جهان مثال که اصل و بنیاد وجود محسوس را تشکیل میدهد محسوساتی که ما در این جهان مشاهده میکنیم جز سایه ها و بازتابهایی از حقایق نمیباشد و حقیقت عبارت از مثال یا ایده

های این موجود است و مثال امر عقلانی است و درین جهت است که فلسفه افلاطونیک فلسفه مثالی و ایدآلی است. اما زمانیکه ارسطو به میان امد اندیشه موجودیت دو جهان را نپذیرفت، بلکه موجود را مرکب از دو مبدا ماده و صورت دانست. خلاصه فلسفه یونانی فلسفه وجود بود و از اینرو ارسطو در تعریفش از فلسفه اولی (میتافزیک) گفته که عبارت از علم به موجود از حیث انکه موجود است میباشد .

اما فلسفه افلاطین عبارت از فلسفه (واحد) است.

واحد در قله بلند وجود و بلندتر از آن قرار دارد ، عقل از واحد به میان می آید ، و نفس از عقل پدید میشود. با این ترتیب دیده میشود که افلاطون ثالوث مندرج یعنی سه گانه درجه بندی شده را از لحاظ ارزش آنها می آغازد که در راس ان (واحد) قرار دارد و از اینجا فلسفه او از فلسفه های هر کدامی از افلاطون و ارسطو اختلاف می پذیرد. مگر موضوع واحد نزد وی وضاحت ندارد و آن گاهی به مفهوم (الله) و زمانی به معنای (خیر)و احیاناً به مدلول (اول) حم ل میشود ولی با آن همه واحد برتر و بلندتر از وجود است.

در اینجا سوال پیدا میشود که وجود چگونه از واحد به میان آمد؟ نخستین موجودیکه از واحد به میان امد عبارت از عقل بود ، عقل از واحد فیضان یافت زیرا صورت یا شبحی از واحد است، بعد از آن نفس که صورت نازلتر از عقل است، از عقل پدید آمد .

باز هم سوال مطرح می شود که انسان چسان میداند که او جزئی از نفس کلی است و باز از چه راهی به شناخت عقل وعالم الهی که امر مافوق عقل است رسیده است ؟ بگذار افلاطین را که پیرامون شناختش که از راه جدل انجام میشود، حرف بزند. این مطلب از ترجمه های قدیم عربی که کندی به اصلاحات آن پرداخته است نقل میکنیم . افلاطین در آن می گوید:

" من زمانیکه با نفس خود کنار آمده و بدن خود را یکسو گذاشتم گوئی جوهر مجرد از بدن شدم، پس داخل در ذات خود و برگشته بسوی ان گردیدم و ا زهمه اشیا بیرون جستم .   درین صورت رجعت نمودم، علم، عالم و معلوم شدم، در ذات خود زیبایی، خوبی و روشنی را در حالیکه متعجب و مبهوت گشته بودم مشاهده نمودم و چنان تصور کردم که من جز ئی از اجزاء عالم شریف و مقدس الهی و دارای زندگی فعال میباشم و زمانیکه به اینحالت باور پیدا کردم دیگر ازین جهان به عالم الهی ارتقاء نمودم و چنان گشتم که گوئی در آن عالم نهاده شده و به آن تعلق دارم و فوقتر از همه جهان عقلی قرار دارم و چنان تصور نمودم که در پیشگاه مقدس الهی ایستاده ام و در آنجا چنان نور، زیبایی و خوبی را مشاهده نمودم که زبانها از گفتن و گوشها از شنیدن آن ناتوانند و چونکه این همه نور، زیبایی و خوبی را که تار   و پود وجودم را فرا گرفته بود تحمل کرده نتوانستم ناگزیر به عالم عقل، عالم تفکر و عالم محسوس پائین شدم و زمانیکه در عالم حس، عقل و تفکر قرار گرفتم آنگاه تفکر، نور و زیبایی و خوبی را در من پنهان نمود و متعجبانه با خود گفتم چگونه   از آن مقام والای الهی فرود آمدم و در موضع تفکر قرار گرفتم ....."

فلسفه اسلامی با افلاطین از طریق همین کتاب معرفت حاصل کرد که اشتباهاً به ارسطو نسبت داده شده است و این کتاب یگانه انگیزه سازگاری میان افلاطون و ارسطو از زمان فارابی تا ابن سینا بوده است و اینان به تسلسل مراتب وجود از اول قایل میباشند. بعد از وفات افلاطین ریاست مکتب فلسفی او را شاگرد و ناشر مقالاتش فرفریوس صوری به عهده گرفت (232–305). او در منطفه صور به دنیا آمده وجوانی خود را نیز در آنجا سپری نموده است و بسیاری از معارف دینی و فلسفی را در فلسطین و سوریه فراگرفته و سپس متوجه آتن شد و توسط لونجینوس آموزش   دید متعاقباً به روم رفت و به مکتب فلسفی افلاطین پیوست و ریاست آنرا بعد از وفات افلاطین بعهده گرفت و به این ترتیب از شهرت وسیع و نام نیکو بهره مند گردید و بسیاری از دانشجویان به وی

روی اوردندکه در میان انان "یامیلخوس" که از مشهورترین افلاطونیان جدید در سوریه بشمار میامد دیده میشد.

فرفریوس بعد از عصر ترجمه در جهان عرب معروف گشت و پیوسته به وسیله کتاب خود "ایساغوجی" در فلسفه عربی اثر گذاشته به شهرتش افزوده میشد (در این خصوص اندکی بعد حرف خواهیم زد) اگر اعراب به علت اشتباهیکه در نسبت دادن ترجمه کتاب افلاطین به ارسطو او را نمی شناختند اما با شاگردش فرفریوس معرفت همه جانبه داشتند چنانکه برخی از نظریات او را پذیرفته و بعضی دیگری انرا پشت پا زدند، به هر صورت نظریات فرفریوس در مجموع دنباله اندیشه های افلاطین بود و او که آنرا به گونه دیگر درست کاری نمود بر اساس این شهرت او نزد اعراب، قسماً مذهب او را بازگو می کنیم : فرفریوس دارای مولفات زیادی است از جمله یکی کتاب فلسفه جادوگری است، وی در این کتاب عبادات دینی را در صورتهای بت پرستان و آنگونه که نزد مصریها ، کلدانیان و سریانیان رواج داشته است تصویر مینماید. تالیف دیگری او به نام " اشکال خدایان " است . در این اثر از بت پرستی دفاع صورت گرفته و توضیح گردیده است که پرستش بتها انچنانکه مسیحیان و یهودان معتقدند منجر به کفر نمیگردد ،چه بتها رموز و علائم محسوسی است که انسان را به خداوند نزدیک میسازد .کتاب دیگر او " رد بر نصاری " بود و چنان مینماید که او این کتاب را روی یک انگیزه وعلت سیاسی به رشته تحریر در اورده بود چه امپراطوری روم از تزاید قدرت مسیحیان درهراس بوده وهمچنان شیوع فقر و بیچاره گی ، ویرانی ، تهدید ایالات آن به جدائی از امپراطوری و هجوم اقوام سیاه پوست و بربر بر اطراف آن که روزگار تهیدستی ، بینوایی و ویرانی را پشت سر میگذاشت امپراطوری را به خطر مواجه ساخته بود. به علاوه کتاب سومی وی تحت نام "رد بر انابو" نگارش یافته بود . انابو کاهن و فال بین مصری بود ، فرفریوس

قصد داشت تا توسط این کتاب با ابطال نظریات و عقاید مصریان قدیم مبادرت ورزیده و منزلت فلسفه را بالا ببرد.

افلاطین راجع به جاویدانگی نفس صحبت میکرد، و دینی را که درین خصوص قائم میکرد مغایر ادله بود که ا فلاطون از آن در دیالوک "فیدون" تصریح نموده است ، افلاطین در تاسوعات خودمیگوید : "نفس ، جسم نبوده نه میمیرد ، نه خراب میشود و نه از میان میرود ، بلکه همیشه باقی و دائمی است " نفس پاک و منزهیکه به آلودگی های بدن ملوث نشده باشد هرگاه از بدن مفارقت حاصل کند به جوهر نفسانی عالی می پیوندد اما نفسیکه با بدن پیوسته و از شهوات آن متابعت کرده باشد بعد از جدائی به اسانی به عالم خود نمی پیوندد و این مسئله این معنی را افاده میکند که نفس چنانچه قبلاً تذکر رفت حد میانی بین عالم عقل وعالم هیولی (ماده)بوده و هرگاه سرگرم نظریات عقلانی گردد به عالم عقل می پیوندد و چونکه در شه وات فرو رود در آنصورت به عالم هیولی نزول و هبوط مینماید. این نظریه فرفریوس است اما او در عوض زندگی محض عقلانی به ممارست عبادت و شعایر دینی و تزکیه نفس به اساس زهد و اجتناب از خواست شهوات نیز انسانرا فرا خوانده است .

افلاطین همانند اکثر فلاسفه قدیم میان عالم محسوس و عالم معقول تفاوتی را قایل شد مگر وی به اساس میتود جدلییش تامل نمودن در باطن نفس بخاطر صعود به عالم عقلانی از گذشتگان خود امتیاز مییابد . او در این باره میگوید : " کسیکه به دور افگندن بدن و تسکین حواس، وسوسه ها و حرکات آن قادر است به درون گرایی و صعود به عالم عقلی از راه تعقل خود نیز توانمند میباشد ...."(ربوبیت ص 44).

افلاطین انچنانکه ملاحظه نمودیم نفس و عقل را با هم خلط نمیکند بلکه درین زمینه صرف به تامل و نظر حکم مینماید. اما فرفریوس برای صعود نفس به عالم مقعولات فضائل عملی چون

زهد و پارسایی و امتناع از خوردن گوشت و غیره را شرط قرار میدهد و این بیانگر آنست که او عقیده داشته که "نفس به ذات خود عبارت از معقولات است " مگر ابن سینا بر این عقیده او اعتراض کرده گفته است "این نزد من مستحیل است من گفتار انها را دایر بر آنکه چیزی به چیز دیگر مبدل میشود نمیدانم ، و نمیتوانم تعقل کنم که آن چگونه است .... انچه که مردم به آن بیشتر دلبسته شده اند ا ینست که وی کتاب (ایساغوجی) را برای شان تالیف نموده است، او علاقه مند بود تا به واژه های تخیلی ، شعری و صوفیانه سخن گوید و بر مبنای آن به اهل تمییز کتابهای مربوطه به عقل ، معقولات و روانشناسی راتدریس نماید."

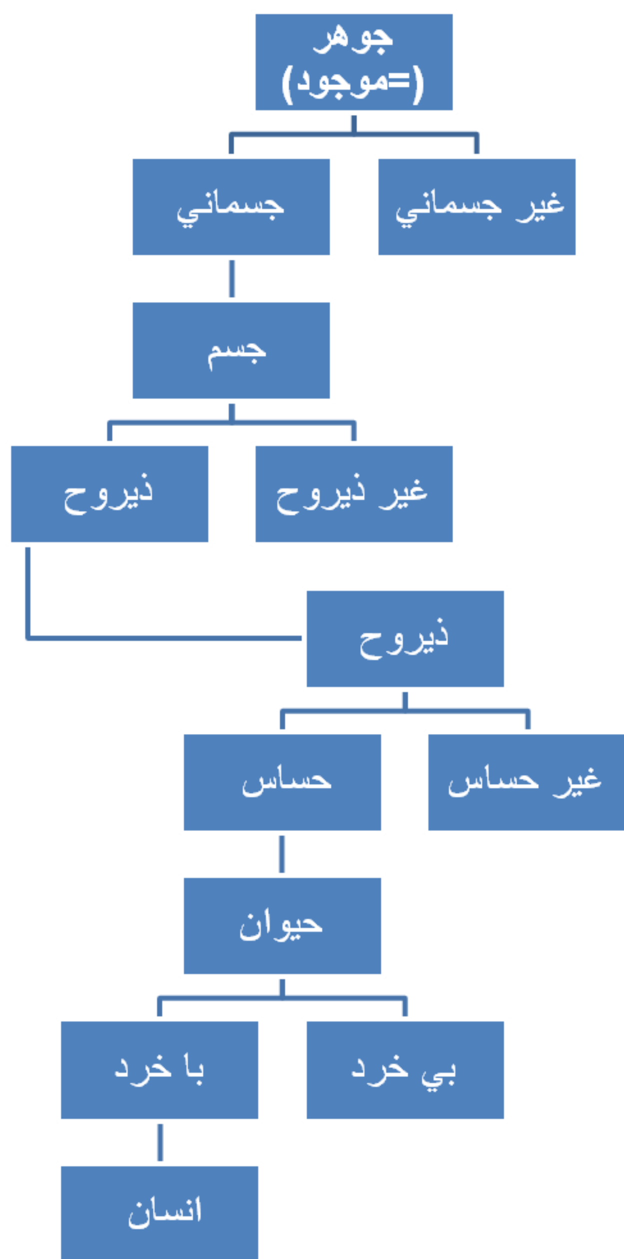
فرفریوس ایساغوجی را نوشت، ایساغوجی در زبان یونانی به معنای مقدمه و مدخل بوده که کتاب او هم مقدمه ایست برای مقولات ارسطو که آنرا برای شاگردش حزیساریوس که در مکتب افلاطین مصروف اموزش بود به رشته تحریر در آورده است ، او یکی از اعضای مجلس سنای روم بود زمانیکه مقولات ارسطو را مطالعه نمود از فهمیدن آن عاجز ماند و به فرفریوس که در سیسیلی زندگی میکرد نامه ای تحریر نمود و طی آن از او خواست تا درین مورد با او کمک نماید .

فرفریوس برای او مقدمه (ایساغوجی)را تصنیف نموده و در آن به شرح کلیات پنجگانه که عبارت از جنس، فصل ، نوع ، خاصه و عرض عام است پرداخت. این کتاب او چنان شهرت یافت که عرب ها در وصف ان گفته اند : " این کتاب تا امروز در مسیر افتاب حرکت میکند."

معنی مقوله عبارت است از :" آنچه درباره یک چیز گفته میشود."، مقوله در تعریف اشیاء و محدود ساختن ماهیت آنها اهمیت خاصی دارد. چه چیز از سقراط میتوانم بگوئیم؟ (1)انسان است (2)قامت دراز دارد (3)سفید رنگ است (4)درخانه است. تا نهایت مقولات ده گانه، انسان مقوله جوهر است، قامت دراز مقوله کم است، سفید بودن رنگ مقوله کیف است و همچنان مقولات دیگر. مقولات ده گانه نوعی از تصنیف موجودات است. اما کلیات پنجگانه عبارت از جنس، نوع،

فصل، خاصه و عرض عام میباشد، این کلیات برای تعریفات، تقسیم و برهان ضروری تلقی میگردد. چنانچه میگوئیم انسان عبارت از حیوان ناطق است این یک تعریف مشهور است، در این تعریف انسان نوع، حیوان جنس و ناطق فصل میباشد. این تعریف را بنام جد تام یاد میکنند.

هرتقسیم مقتضی تمییز کلی به سوی اجزای ان است، از جمله تقسیم دو گانه ئی است، درین مورد تقسیم مشهوری از فرفریوس وجود دارد که بنام "درخت فرفریوس" یاد شده و به گونه ذیل است :



و با این ترتیب فرفریوس تاریخ فلسفه را در مقدمه و درخت خود گنجانیده است.

با مرگ او دروازه های مکتب چه در روم و چه در اسکندریه بسته شد و اما با روح خود بار دیگر به شرق زمین انتقال یافت، چه یامبلیخوس(270-330) به ظهور رسید، وی با انکه فلسفه های افلاطون و ارسطو را شرح داده ولی به فلسفه افلاطونیان جدید نیز علاقه بیشتری داشته است . بعد از او برقلیس یا بروقلوس(410-480) وارد صحنه شد که در اسکندریه آموزش دید و بعد از آن به آتن رفته، ریاست اکادمی را به عهده گرفت، او فلسفه و علم ریاضی را با هم خلط و مزج نموده و پابه پای فلسفه افلاطونیان جدید گذاشته است، و در قرون وسطی بین مسلمانان و مسیحیان به یک پیمان شهرت یافته است.

مکتب گندیشاپور

این مکتب علی رغم آنکه در فارس موقعیت داشت ولی با آنهم حلقه وصل میان فلسفه یونانی و فلسفه عربی به حساب میامد اما چسان فلسفه یونانی به ویژه فلسفه اسکندرانی که تمایلات علمی داشت به این مکتب راه یافته است، در این مورد داستانی وجود دارد که ذکر آن ضروری و مناسب به نظر میخورد.

بعد از انقیاد و تسلیم شدن یونان به روم که دارای دولت وسیع و مقتدر بود، جنگ و نزاع میان فارس و یونان هنوز خاتمه نپذیرفته بود که درگیری میان فارس و روم روی داد. دولت رومی که نیرومند بود پیوسته پیروز میگردید. مگر چونکه حالات آن به ضعف نهاد و ازهم پاشیده شد و دیگر نتوانست دربرابر قطعات نظامی فارس قد راست کند. در اثنا ی گفتارخود از افلاطین اشاره نمودیم

که جهت اطلاع یافتن به مذاهب شرقی و فلسفه ایکه در آنها وجود دارد در لشکر گوردیان سوم راه یافت و برای حمله به فارس اماده شد، لکن این حمله به شکست مواجه گردید و افلاطین ناگزیر شد جهت سفر خود را تغییر بدهد و عازم روم شود و در آنجا مکتب فلسفی خود را افتتاح نماید. در فارس بعد از انکه دولت ساسانیان توسط اردشیر رویکار آمد، آتش جنگ مشتعل گردید و چونکه قدرت اردشیر استحکام یافت درسال 230 میلادی نماینده ای را به روم فرستاد تا بر امپراطور فشار وارد کند و سرزمینهای از دست رفته را مانند ترکیه و سوریه که قبلاً متعلق به خاک فارس بود از نزد امپراطور روم مطالبه نماید. اردشیر در سال 241 به درود حیات گفت، در این جنگ که پسر اردشیر شاپور (241–272) آنرا سازماندهی کرده بود ، شاپور با لشکر گوردیان مقابل شد، و این درست همان لشکری بود که در دفعه اول از طرف اردشیر با شکست مواجه شده بود اما مرگ گوردیان در سال 244 باعث شد تا جنگ متوقف شود و موافقه صورت گرفت که فارس بر ارمنستان و عراق رومی حکومت کند و در سال 258 آتش جنگ بار دیگر زبانه کشید و اینبار در ژرمن لشکر رومی امپراطور فالیریان قرار داشت اما قضاء نقش را ایفاء کرد و امپراطور با شکست فاحشی روبرو شد و فی النتیجه خود او و لشکرش اسیر شدند.

شاپور با اسیران جنگی معامله نیک انجام داد و به وسیله آزادی که برای انان داده بود توانست از آنها استفاده نماید، چه در میان اس یران هنرمندان ، طبیبان و انجین یران ماهری دیده میشدند و درست همین ها بودندکه به ساختن بند بزرگ بر دریای دجله که نزدیک شهر تستر موقعیت داشت بنام "شاد روان تستر" معروف بود مبادرت ورزیدند. شاپور یا ساپور اسیران جنگی را به منطقه ای نزدیک شهر سوس و شهر تستر انتقال داد و به وسیله آنها در آنجا قشله نظامی را که بعدها به نام شهر"گندیشاپور" یعنی قشله یا اردوگاه شاپور مسمی شد آباد نمود. این شهر راه رشد و انکشاف خود را پیمود و در زمان ساسانیان به مثابه مرکز سرزمین خوزستان در آمد. ساسانیان در زمستان در

شهر سوس زندگی میکردند ، در تابستان به نسبت هوای گرم و معتدل گندیشاپور در آنجا اقامت می گزدیدند و چنانچه مسعودی در مروج الذهب می گوید ساسانیان تا زمان هرمز در گندیشاپور خوزستان اقامت داشتند.

اسیران جنگی در سایهء حکومت فارسی آزادی دینی بیشتری کسب کردند، در حالیکه این آزادی در آغوش دولت رومی برای انان میسر نبوده است، رومیان پیوسته مسیحیان را شکنجه مینمودن د، پس آنها ناگزیر شدند مراسم دینی شان را در خفاء انجام دهند. اما فارسیان با نصاری جنگ و مخالفت ننمود و به آنها آزادی داد تا به عمران معابد و کلیساهای خود بپردازند. گندیشاپور در زمان حکومت هرمز سمت پایتخت را نداشت که به این اساس آهسته آهسته اهمیت خود را از دست داد و به ویرانه مبدل گشت، تا اینکه شاپور دوم در سال 269 بعد از اینکه امپراطور جولیان را شکست داد و تعدادی از اسیران جنگی را به خود آورد بنای دوباره آنرا آغاز کرد و چون آماده شد اسرای جنگی را در آن جابجا ساخت و در نهایت امر مسیحیت بر بت پرستی غلبه حاصل کرد و بار سنگین نقل و پخش تمدن یونانی بر عهده کلیسا گذاشته شد و مسیحیان سریانی که از جمله نسطوریان بودند به این کار مهم تن در دادند. در این باره که حالت گندیشاپور در قرنهای چهارم و پنجم میلادی بر چه منوال بوده اطلاعات دقیقی در دست نیست، لکن انچه مسلم است انست که انوشیروان (531–578) به حالت مکتب توجه و عنایت خاصی را مبذول میداشت و در پی ان بود تا مکتب گندیشاپور که به ریاضیات، طب و فلسفه اهتمام ویژه داشت همچون دیگر مکاتب فلسفی و بخصوص مکتب اسکندرانی اماده کار شود. علوم متذکره طرف علاقه خاصی مکتب اسکندرانی که درباره ان گفتگو شد بوده است.

انوشیروان به فلاسفه آتن که در شب مسدود شدن دروازه های اکادمی و مکتب مشائیان توسط گوستینان تبعید شده بودند خوش آمدید گفته و آنها را مورد نوازش خود قرار داد و در همین هنگام

میتود اسکندرانی در ساحه اموزش تطبیق می گردید و همچنان عین همان آثاریکه در مکتب اسکندریه در طب و در ریاضیات تدریس میشد مورد استفاده قرار داده شد. گندیشاپور یگانه شهری نبود که ابحاث علمی و فلسفی در ان متمرکز گردید بلکه در شهرهای دیگری نیز اینگونه مکاتب رویکار شدند، یا قوت در معجم البلدان در بحث مربوط به "ریشهر" به گفتار ما در همین مورد صحه گذاشته میگوید: " این کلمه مختصر دیر اردشیر که ناحیه ای از نواحی ارجان بوده که در آن (گماشته دفتران) خطاطان خط جستق (1)جابجا گردیده بودند و آن رسم الخط ی بود که آثار طبی، نجومی و فلسفی به آن نوشته میشد و در زمان حاضر هیچ کسی به آن به فارسی یا عربی نمی نویسد."و هدف از نجوم علم فلک و ستاره شناسی است.

طب یونانی از دو مکتب مایه میگیرد، از مکتب بقراط که در قرن سوم پیش از میلاد وفات نموده است و از مکتب جالینوس که در سال 200 بعد از میلاد به درود حیات گفته است. جای اصلی جالینوس در جام آسیای صغیر (ترکیه) بوده ولی بیشتر سالهای عمر خود را در روم سپری نموده است و درین شکی نیست که او در نهایت امر به مکتب اسکندرانی و طبیبان آن پیوسته است، مکتب اسکندریه بر آثار جالینوس اعتماد میورزد و از میان آنها 14 اثر را انتخاب نموده بود که مطالعه آنها برای هر دانشجوی علم طب ضروری میباشد و بر همینگونه مکتب گندیشاپور هم بر آثار او اتکاء داشت و انها را به سریانی ترجمه کرد و البته از همین آثار ترجمه شده سریانی(1) این نوشته اصلی آنست و شاید شکل درست آن جستن به نون نه به قاف باشدکه در فارسی به م عنی جستجو نمودن و تحقیق است.

و ان دسته اطباء اسکندرانی که از جالینوس پیروی نموده اند عبارتند از : اوریناسویس، ایتیوس و اهرن که عربها از او بنام اهرن القس یاد کرده اند، او طبیب و کاهن یهودی است که بطور اغلب در قرن پنجم میلادی زندگی کرده است و "کناش" یعنی کتاب او که دارای 30 مقاله است از

سریانی به عربی ترجمه شده است و چنین معلوم میشود کسیکه به نشر و پخش کتابهای اهرن اقدام نموده عبارت از یک طبیب فارسی نژاد، یهودی مذهب و سریانی زبان بنام ماسرجویه یا ماسرجنیس بود، وی کتاب اهرن را در زمان خلافت مروان ابن حکم (64-65 هجری قمری) از سریانی به عربی ترجمه نمود. اما مکتب طبی گندیشاپور در حدود طبی بقراط و جالینوس متوقف نماند بلکه از طب هندی نیز استفاده نمود، طب هندی به گیاهان مشهور که اثر طبی آن به تجربه ثابت شده بود استوار بود و همینطور بر تعویذها و شویستها به هدف راندن ارواح شریر و خبیث که ازنظرآنها باعث ایجاد مرض در وجود میشود عقیده و اعتماد داشته است. روایت شد که کسری طبیبی را از هند خواست تا طب را به روش هندی در کتب گندیشاپور تدریس نماید. کسری همچنان به گیاهان هندی اهمیت زیادی قایل بود و برخی ازین گیاهان را به فارس انتقال داد و آنرا در نواحی گندیشاپور زرع نمود، یکی ازین گیاهها "سکر" بود که از نیشکر ساخته میشود. کلمه سکر اصلاً کلمه است که به زبان فارسی راه یافته و بعداً به زبان عربی منتقل شده است.

در هند شکر از عصاره یا شیرهء آن اماده شد و شکر در همین اثنا به منظور علاج امراض بکار برده میشد، و برای هدف شیرین ساختن عوض عسل زنبور در زمانه های بعد مورد استفاده قرار گرفت.

چنانچه گفتیم فارس به طب، نجوم و فلسفه توجه ویژه داشت و علم نجوم که ما آنرا علم فلک یعنی ستاره شناسی نامیده ایم نیز طرف عنایت شدید آنها بود و در گندیشاپور رصد خانه ی را به گونه ایکه در اسکندریه وجود داشت تاسیس نمودند و زمانیکه عربها این علم را از فارس انتقال دادند رصد خانه مذکور را نیز با خود گرفتند و ازینرو است بسا مصطلحات فارسی را میابیم که معرب (عربی شده) گردیده است.

مانند اصطلاح زیج که از زبان پهلوی رایج در عصر ساسانیان بود و به معنای رجه یا تار میباشد که پارچه تکه بر روی ان بافت میشود و بعدها به جدولهای عددی از لحاظ مشابهت خطوط اساسی آن با تار یا زیج اطلاق شده است و قدیمی ترین کتابیکه در علم فلک ترجمه شده عبارت از کتاب "زیج شاه " میباشد.

در عرصه فلسفی آثار ارسطو بویژه منطق او مقدمتر از همه کتابهای فلسفی بود که سریانیان به علت نیازشان به آنها در مباحث دینی ، به ترجمه آنها مباردت ورزیدند و چنان معلوم میگردد که زبان اساسی و مورد استعمال در مکتب گندیشاپور زبان سریانی بود، چه از یکسو این زبان ، زبان استادان آن بوده و از سوی دیگر مهمترین مراجع و مآخذ درعلوم مختلف به تعقیب ترجمه آن از یونانی به سریانی به همین زبان افاده شده بود. بنابرآن برای هر شاگرد ضروری بود تا جهت کسب و تحصیل علم و دانش با زبان سریانی آشنایی داشته باشد. بدون شک اسیرانیکه به گندیشاپور روی آوردند در پهلوی زبان یونانی به سریانی نیز حرف میزدند ، و بعد از آن زبان فارسی را نیز آموختند و البته نمایان میشود که برخی از کتابها از سریانی نیز به فارسی ترجمه گردیده و این کاریست که متعاقب علوم و فلسفه از سریانی به عربی انجام شده است و البته از همین آثار سریانی یعنی از طب جالینوس، منطق ارسطو و برخی کتابهای فلکی و ریاضی بوده که مترجمان در دوران عباسیان به نقل آنها به عربی مباردت ورزیده اند و بصورت خاص پروسه ترجمه بعد از تاسیس بغداد که فاصلهء چندانی به گندیشاپور نداشت عملی شده است، پایتخت جدید در اثر تشویق علما و امراء و این حقیقت که مبالغ هنگفتی در استخدام علما واطباء به مصرف می رسید، بسا از طبیبان و دانشمندان را بسوی خود فرا خواند و سبب شد تا خانه و کاشانه شان را در گندیشاپور ترک گفته وارد بغداد شوند.

اولین خلیفه عباسی که یکی از اطباء را از مکتب گندیشاپور دعوت نمود تا مرض شدید معده و جهاز هضمی او را معالجه کند منصور عباسی بود ، او از جرجیس فرزند بختیشوع که رئیس مکتب گندیشاپور و شفاخانه آن بود دعوت نمود تا عازم بغداد شود. جرجیس از سال 147 تا سال 152 هجری در دربار خلیفه در بغداد باقی ماند و سپس اجازه خواست تا رهسپار گندیشاپور گردد ، در زمان خلافت هادی از بختیشوع ابن جرجیس ابن بختیشوع دعوت بعمل آمد تا طبیب دربار عباسی باشد ، اما در بین او و ابن قریش طبیب خانم هادی نزاعی روی داد و در نتیجه تصمیم بر ان شد که از بختیشوع استغنا به عمل آید و زمانیکه هارون الرشید به مسند خلافت رسید او را دروباره به دربار جهت تداوی سردردی همیشگی خود فراخواند و اخیراً فرزند بختیشوع یعنی جرجیس فرزند بختیشوع خدمت در دربار عباسی را ادامه داد، جرجیس طبیب جعفر فرزند یحیی برمکی بود که بعداً منحیث طبیب هارون الرشید و رئیس اطباء قرار گرفت، وی هم چنان درخدمت امین و مامون نیز پایدار ماند، او در طب آثار زیادی به زبان عربی داشت و در سال 213 هجری وفات نموده است.